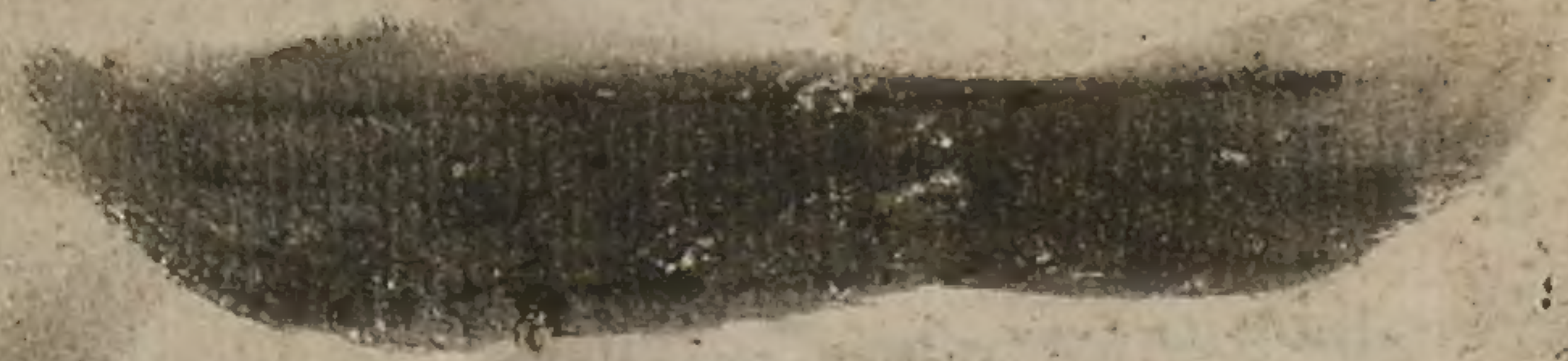


665

✓

Handwritten musical notation consisting of five staves with various note values.



490

Handwritten musical notation consisting of five staves with various note values.

||-1

Handwritten musical notation consisting of five staves with various note values.

||-1

Handwritten musical notation consisting of five staves with various note values.

||-1

| |
|----------------|
| Suleym |
| Hadam Huanu B. |
| 665 |

Handwritten musical notation consisting of five staves with various note values.

Handwritten musical notation consisting of five staves with various note values.

Handwritten musical notation consisting of five staves with various note values.

فان قلت ما الحكمة في قوله تعالى واورثنا القوم الذين
يُصْنَعُونَ مَشَارِقَ الارض ومغاربها مع ان الارث
انتقال من احد بعد الموت الى آخره بشرط كونه قريبا وهذا
مقتضى منه معي سواء كان مصنفين كما قال القاضي
او غيرهم قلنا الحكمة ان قوله تعالى واورثنا القوم معناه
بان يراد من الارث وهو الانتقال بعد الموت كما قلنا
الانتقال المطلق سواء كان قبل الموت او بعده
ويراد من ذلك المطلق الانتقال قبل الموت

وان قلت ما الفرق بين الحديث القدسي وغير القدسي قلت الاصح
ان الحديث القدسي وغير القدسي معناه من الله ولفظه من النبي
بطريق اللفظ لكن الحديث الذي اشتد الاهتمام به نسب الى الله
ويسمى حديث القدسي وما ليس فيه شدة الاهتمام نسب الى الرسول

كتاب
الشيخ
المراد

الكتاب

كتاب
بلاغ المرام في قول
تصنيف الشيخ العالم العارف المجتهد السالك
سيدى وحلى ترجمان الرباني
المعاشق الخي شاني قدس الله روحه
العزيز

روى روح روى روح
في روى روح روى روح
الكتاب

في روى روح روى روح
روى روح روى روح
الكتاب

في روى روح روى روح
روى روح روى روح
الكتاب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي يسبح الرعد بحمده والملائكة من خيفته
 الحمد لله الذي أسرى بعبده من المسجد الحرام الحمد لله الذي
 لا تأخذه سنة ولا نوم الحمد لله الذي يسبح السموات السبع
 ومن فيهن وإن من شيء إلا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم
 إنه كان حكيمًا غفورًا الحمد لله الذي هو يقبل التوبة عن عباده
 ويعفو عن السيئات وصلي الله على سيدنا محمد وآله
 وعلى آله وصحبه وخلفائه الراشدين وعلى التابعين
 وسلم تسليمًا كثيرًا **أما بعد** يا نبي الذي بلغ
 ديني وبار القيني زادكم الله في الهدى وخكم بحجة الموحدين
 له مدني روزگار برآمد که این ضعیف فقیر در پرده انوار عظمت
 جلاله لا اله الا انت مقید و صید بودم و ما لحظه خوف
 از پر تو جلال از بجان و تعالی بر این ضعیف نازل میکرد و از آن
 فناء حاصل شدی بعبادت قنای که وجود ایجاد در غلبه
 تجلی هست اتحاد منی شدی و جز خوف عظیم از آن عظمت

انضا

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله الذي يسبح الرعد بحمده والملائكة من خيفته
 الحمد لله الذي أسرى بعبده من المسجد الحرام الحمد لله الذي
 لا تأخذه سنة ولا نوم الحمد لله الذي يسبح السموات السبع
 ومن فيهن وإن من شيء إلا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم
 إنه كان حكيمًا غفورًا الحمد لله الذي هو يقبل التوبة عن عباده
 ويعفو عن السيئات وصلي الله على سيدنا محمد وآله
 وعلى آله وصحبه وخلفائه الراشدين وعلى التابعين
 وسلم تسليمًا كثيرًا

وخاصته این بودی که درین مقام حالیه و معالیه و مخاطبانه
 و مکالمیه و مکاشفانه و مشاهداتی از عالم عین و محتجب است
 از غیب اغیب تعین انقادی و چون تجلی عظمت که منی و فنا
 ساکت در دل محل قابل انوار است نزول کردی کلی وجود را
 در دریا علم انداختی و حقیقت تجلی چون تجلی شدی ندا
 لمن الملک بر زبان نیاوردی در عالم علم ضاعت بلفظ لطافت
 در داذی وجود انانیت بر خاستی و نفوس انانیت در بوت
 اذ تجلی الله شیء خضع له بکاستی و سرقت خلق آدم فخلی فیہ
 کشف انقادی و از کتمان یکفون مظهر مظاہرست عالم خلقت
 و عین عین است اهل حقیقت را ازین معنی فنا مطلق در بقا
 حق هویت شدی و ذره وجود در پر تو شح حقیقت که الم تر الی ربک
 کیف مذل الظالمین و با بود نمودی در انوار این معنی باز وجودی
 ان علم فنا موجود شدی گاه علم در وجود نابود گشتی و گاه
 وجود در علم فنا موجود گشتی که ما غدکم ینفک و اعند الله
 درین پرده ما با بودم در عالم تجلی جلای متغیر و غالب اوقات

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله الذي يسبح الرعد بحمده والملائكة من خيفته
 الحمد لله الذي أسرى بعبده من المسجد الحرام الحمد لله الذي
 لا تأخذه سنة ولا نوم الحمد لله الذي يسبح السموات السبع
 ومن فيهن وإن من شيء إلا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم
 إنه كان حكيمًا غفورًا الحمد لله الذي هو يقبل التوبة عن عباده
 ويعفو عن السيئات وصلي الله على سيدنا محمد وآله
 وعلى آله وصحبه وخلفائه الراشدين وعلى التابعين
 وسلم تسليمًا كثيرًا

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله الذي يسبح الرعد بحمده والملائكة من خيفته
 الحمد لله الذي أسرى بعبده من المسجد الحرام الحمد لله الذي
 لا تأخذه سنة ولا نوم الحمد لله الذي يسبح السموات السبع
 ومن فيهن وإن من شيء إلا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم
 إنه كان حكيمًا غفورًا الحمد لله الذي هو يقبل التوبة عن عباده
 ويعفو عن السيئات وصلي الله على سيدنا محمد وآله
 وعلى آله وصحبه وخلفائه الراشدين وعلى التابعين
 وسلم تسليمًا كثيرًا

دشمنان از خود بیگانه گردانند و از خود دور گردانند و از خود دور گردانند و از خود دور گردانند

و الساعات از اوقات آن متبیر گشت معانی و علوم اگر چه بود م
و بر سنت خواجه علیه الصلوة و السلام دعوات اللهم زدني علما و نحو این
و بعد از اجابت دعوی استجابت شد تا وقتی که تذوق تحقیق حاصل شد
و مقامات کامل گشت بحسب عرف و موج حروف جندانی بر نیت که
کتابها فراوان بدید شد و معانی بی پایان ظاهر گشت و دل در عالم
هل من مزید مستفید تا چون طالبان را اعلام شد که این ضعیف بر تبه
معرفت و بدید و حکمت رسید مآل گشتند که فضل در ای معرفت گشتند
می آید اینها را سفینه می است بر قدر استطاعت من استطاع
الید سبیل تا قمت معرفت سفینه ها و جبر سکینه ها خاطر بر آید ازین بحر
حاصل شد و هر یک بدان معنوی واصل کردند تا هر طالبی قصد
در معانی لذت این سفینه سکینه سینه او شود که هو الذی
اتزل السکینه فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم
و از موج بحر خاطر ظرف و خلاص یابد چون درین دم ساعت ساعت
برادران و اهل سکول التماس سفینه ها میگردانند بر حکم تحائی فی الله
و بتغایر ضایعه نه از سر شیخ خبیت و رعوت معوت ایشان

برین موقت

چست قلم اسرند و درش درد گنور و درسد کولک و درسد چوست ارد ارند در دله الحسنة کولک

برین موقت وجه ایشان بقدر استعداد مجموعه در قلم آورد و مقصود
آنست که بقدم در آید و غرض دعا برافراشت که سعادت و وجهانی
در آنست ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان
ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤوف رحیم
چون توقف و تاخیری افتاد و مرهون وقت بود تا جماعتی
از اصحاب حضور و احباب مشهور التماس کردند که ای عیادت
وقتست تا این سفینه از غمان بظهور بیرونند و دل غلین افتاد
کفی و خود را از مراد ما ازاد و مرهم در دما بپاشی و از یاد و رعوت
بحیثی چون مراد ایران برین معنی بنیاد افتاد نام این کتاب
بلاغته المراد فی طریق الاوراد نهاد تا طالبان طلب او را در خود
سازند و میکی باقی پرد ازندان شاه تعالی **کیفیت کتاب**
استفادت این تذکره بر حکم اختیار مطول نکرد و از حول قول
مقول بنا بر خیر الکلام ماثل و دل نهاد تا چون مبتدک
استعمال این مختصر کند مختصر عالم طلب کرد اگر چه این ضعیف
کتابها مطول درین طریق بسیار نهاده است فاما ضمیمه آنها غایت

هر که از این کتاب حق بود نیست طریقی کار می مطلق بود علم و بیایید و در هر یک از این کتابها

در کلام قصیر سخن از بدایت باید گفت و در کلام کثیر بدایت
چون آغاز کند نهایت نباید نهفت که آغاز نه بجز عین است که
بستندی بمطالعه آن چون مشغول شود ملوک گردد و فواید از او
حمل نتواند کردن که مقامات معرفت و رموز حکمت مبتدیان را
فایده ندارد و زاید نماند و از آن مایه نباید حلی بر قدر
حصوله مبتدیان این راه این مختصر نوشت تا چون بدین معنی
موصول شوند مجتهد گردند بمقامات و درجات اهل سلوک
انشاء الله و منه التوفیق

- ۲۱۹
- نه تسعة عشر باسعایه
 - به سوال ختم افتادنا
 - به هم صفای بنیاد کردم
 - باسم طالبان آمد اقا
 - به روز این کتاب نیک نای
 - بگفتم گشت فارغ نوک
 - نه بفر آن سخن آغاز کردم
 - که بخشندم بی اسب عا
 - ولی بفر دعا و یاد کار
 - کما گویند دعایم خاص عا
 - غرض ازین تذکره دعا بود و مراد آنکه چون نام این مقیر ضعیف
 - مستمند در خطه مبارک خوانند پیوند کند از برکت آفتاب اصحاب

و آن نشان

و آن در میان خالی نماند اللهم بلغنا برکتم
استمالت کتاب علی اولی القلوب و الالباب

باید دانست که مبتدیان را حالتها بوقلمون درین راه بسیار است
و طعن طاعنان نیز شمار باید که ثابت قدم باشند و از هیچ چیزی
خاطی نخرانند و مساعیت در طلب مستجلات باشند و بساط پراورند
در نوردد و از نام و نکل و فخر و مدار و مدح و ذم و رقع و قمع
نرنجد و این همه بنزدیک او بلیسان باشند و دشواریها بر روی آسان بگویند
لا و ابی و در هر جمع کند چنان کند که این ضعیف و تسکین خاطر
طالبان مجوید **وله قدر الله سره**

- زی لذت کمی بینم درین زندگی و قلاشی
- زی سیری کمی یایم درین مستی و او باشی
- جان در راه اوی رو که اس را با تو بنود کار
- اگر مردی طریقت را بکن از خلق خفاشی
- بحساعت نبوی رو کما خلقت کلد عیسی
- برو از بهر چه در بند زهد توبه می باشی

اصل و قطع
در لغت است
معنی
منقول
اولی
و التمس
جمل
بسیار
قدم
لا و ابی
۱۱ بابی

تفسیر مهم
و امر لازم
خود و ذلیل اینست
بود که بکن روشی
در هر چه بودیم
۱۱ بابی اولی
که تا گشت
کمی

بیفن خرقه از گاه سجاده بر آتش نه
 که تخم معرفت از خلق پنهان در زمین داشت
 اگر مردی بخان خود را بیفن خرقه را جانا
 که خلقت باز نشناسد ز بعدادی و از کاشی
 نوسد لا و بای را بنده بر درگاهش را
 نه بیفنی جز خطای خود چنین باشد تا باشت
 و هاکن موی را بر سر زرق و زاهدی بگذرد
 جود الحق نپردازی چرا این موی تراشت
 اگر این پند بپذیری درین بیغول که میری
 و گرنه دائل اسارت بگردد در جهان ناشی
 یا جستی بچاره درین دینیه نشان می رو
 جان در کور روزیجا که قلب مورخراشت
 زان مان و بگور اندر که نامت کم شود با تو
 که نه نامت شود پیداونه خود در میان باشت
 و تقیبت است که هیچ عارف کند مده از عرف کند و سوری دران

موجود باشد که عام ندانند و از نادانی خود از اطلال غمزد
 اما مرد باید که ثابت قدم باشد و از گفتگوی بیوز و خنابل
 لغتم خاطر نخراشد و مردانه می رود و از طغنه طاعنان
 روی را سر که نکند آری حکایتی خوش نهی معنی ناید **حکایه**
 روزی لقمان حلیم پسر را وصیتی میکرد که هر کاری که خلق
 دران تعبیه باشد بقول خلق ازان عرض کنی گفت ای پدر
 عیسم میگویند گفت خلق را این عادت است تو از عیبتان عیندیش
 گفت ای پسر هیچ کاری باشد که من بکنم و خلقم سخن بگویند
 گفت نه اما اگر خواهی ترا این حکمت بنمایم بر خیز تا بازار برویم
 هر دو بازار روان شدند لقمان بر اسب سوار شد و او پیاده
 در پیش میرفت چون بمیان بازار رسیدند مردم گفتند این مرد را
 بین خود را حکیم می شمارد و حکمت او اینست که اسب ایشان را بکشد
 که جوان پیاده می رود و او سوار چون سواران رسیدند گفت
 ای پسر شنیدی گفت آری گفت یا تو سوار شو تا من پیاده در پیش
 تو می دوم سوار شدن و پند درین افتاد چون بمیان بازار

رسیدند مردم گفتند این جوان را ببینید که شرم ندارد بیری با آن
به عجز و پیش پایده پی رود و این جوان با چنین قوت و شوکت
سوار گفت ای سرشنیدی گفت آری گفت بیا تا به دو سوار
شویم مردم و سوار شدند چون در میانه بازار رسیدند مردم
بخندیدند گفتند اهل حکمت آمدند اگر ایشان را حکمتی بودی
هر دو بر مرکب نشستندی و بود رحمت بردندی و شفقت
آردندی و الشفقة من الايمان گفت ای سرشنیدی گفت آری
گفت بیا تا به دو بیایم شویم و مرکب بردست گیریم و در بازار
بگذریم جان کردند چون بیایند بازار رسیدند مردم بخندیدند
و گفتند اینها اند که اهل حکمت اند و عقل و کفایت ایشان این است
که اسب تهمی پی رود و ایشان بیایند گفت ای سرشنیدی گفت
آری گفت کار اهل دانش با اهل غفلت چنین است برو و مرکب
که خطی بر اعز و جل دران بتوان یافت در پیش کبر و از خلق می
دارد و این حکایت در کتاب الوبائی نامه بشعر آورده ام موجب
فرغت دل عاشقان اکنون بدانکه اگر در پیش ملک و اماند که چنین

اسب نامه

که او کند

که او کند و خلق گویند نیک نیست درویش هرگز بمقام درویشی
نرمند درویشان را باینکه و بدجهه کار جز زیرا که از خلق نه فریه
توان شد و نه نزار اگر شخصی مقبول حضرتست بدین و زلفان
خلق مردود نشود و اگر مردود است مقبول نشود کار رعایت
اصل دارد نه غایت فصل چنانکه این ضعیف گوید **غفر الله له**
هر که در راه معنی طالعش مسعود نیست

که جهانی پر زطاعت دارد او را سود نیست
که رعایت دشمنی شخصی نبود به کان
که جهانی جهد دارد دانک جز مردود نیست
کار آن دارد که مرا و رعایت شد بدین
در نه به کار رعایت بند را مقصود نیست
که می خواهی که وصل دوست یابی ای سپر
تو ز خود خیز کن معنی ترا مقصود نیست
بود خود نابود کردان پس نبودش بودش
زانکه حاره کارت ای جان خوره نابود نیست

بدان رها کن تا بسوزد همیشه مستی تو •
 میده گر خشکست و اگر تر داند آن بیدود نیست •
 تشنه در خشک و تر زان زان آنجان •
 شو که جز حق را نه بینی غیر حق معبود نیست •
 در مقام اتحاد از ذره بینی جز او •
 در شکی آن جزیت ز نار جز مفسود نیست •
 مگر اگر اتو جید و حیرت کشت حاصل در جهان •
 دنیا و عقبا بچشم همش موجود نیست •
 تا نسوزی به جور مردان در طریق معرفت •
 کی دبی بویی که از ناسوز بوی عود نیست •
 پا و منت بر سر املاک افلاک و ملک •
 زن که کس در زندانها چون ملک خود نیست •
 خستید در هر طرف صد چون تو دارم در جهان •
 تا نپنداری که در ملکم جو تو مجنود نیست •
 ای دوست همه عالم در ویش را خیم اند و او خیم خود است بایند

از خصی خود بخصی کس پر دزد تا کلاه سعادت برافرازد •
 و آیت هل تشوی الاعمی والبصیر بر خواند و خود را از بوتۀ •
 غم و اندوه برهاند و خاطر با خلق ندهد و از سخن شیاطین اجتناب •
 و لاس حفاظ کند و استماع ندارد **ش** در پیرا پرکار گفت عجب •
 سر کردانی گفت پا بر جای دارم و از نقطه غافل نسیم اکنون •
 این ضعیف مدت قرب سالی در پی قلقله بود و متردد •
 ولیکن چون پرکار بر نقطه اصل میگردد و از هر شجره شرم می جوشید •
 تا بجای آرام رسید ناگاه نقطه را در میان خود پرکار صفت بدید •
 و جرم در آنوز بشنود و کلید بفرد و بر جد خواستم تا این حال اقبال •
 دنیا بد و لیک بخیلی در رویش نشاید و این ضعیف از منزلت •
 نکته نکته می نماید و اگر نه احوالات مردان بقلم و کلام راست نیاید •
 خواستم تا قوتی مانم سالکان را در مدح و ذم خلایق ولیکن آن خود •
 در باب خود بیاید مقام در ویشان بقعه ایست که در ری بوقلم •
 واقع است **آری مصرع** میدان سخن دراز نایی دارد • و مارا •
 هنوز بقیه حدیث او است با سر سخن بایز رفت تا سخن اول منقطع

محمود
مبین علی الحکامیه
فاشطر

درین حالت چنانکه گفتم محمود کعبه دار این اسرار از همه کس مخفی میکردم
چرا ز بر آنکه عقول بعضی خلائق در اقصای باشند و هرگز کلمه حقیقت را
استماع نلستند و نتوانند کرد و نتوانند شنیدند چه موی علیه السلام
با آن همه رفعت و درجت نبوت از حال خضر علیه السلام خبر و تحسین
شد و هر چند اوی گفت قَالَ اَلَمْ اَقُلْ لَّكَ اَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا
او در جواب سری گفت وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلٰى اَلَمْ تَحْطُبْ بِهٖ خَبْرًا
تا چندان شکیات مشکلات اشکال در میان آمد که عاقبت زخم
علم لدیست برد بخورد و اسرار غریب روی از موی علیه السلام
در نقاب کشید و آواز قَالَ هٰذَا فِرَاقٌ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بَلَوْنِ اَوْ
در داد و این معنی دم بدم زیاده گشت و همین امتضا میکند
چنانکه در درختی را مری معین است علم لدیست مری فراق
معین است شخص دین و رطه با میج کنی هر نبرد نه او هر
نبرد که کسی او هر نبرد جبر از بر آنکه طاقت حرکات و سکونات
و احوال حالات و کمالات او نتواند برد و اگر وقت موی وقت
باشد چرا ز بر آنکه علم خضر هم خضری دانند یعنی کسی دانند که

را بهر

را بهر چشمه جیوه بود باشند و از سر چشمه جیوه آب صفت خورده
و این صفاتی بزرگست هر کس را فهم بدین نرسد و بزرگ عامه
گفتن نماند **حکایت** در زمان سلطان محمود رحمه الله علیه
تسخیر خواب دید که سلطان را بلوی که فردا بارانی خواهد بارید
و هر که از آن آب بخورد شیفته شود ^{و بر آن} تو بیشتر از باران آب از
چشمه بردار سلطان ایام را فرمود تا چند خم از آب چشمه برد
چون فردا شد گاه باران میبارید مردم چون از آن آب بخوردند
همه شیفته شدند اما سلطان و ایام سلطان با ایاز گفت
اهل شهر همه شیفته گشتند و آب شیفته کی خورده اند و من و تو نخورده ایم
بیاتا با ایسان سخن گویم تا چه جواب می آید بفرمود چون آغاز
سخن کردند همه مجمع بخندیدند و گفتند سلطان و ایام شیفته
شدند اند سلطان فرمود اَللّٰهُ عَلٰى الْعَاقِلِ رَءِیْتُ بَرَاءَةً که
باشما سخن میگویم چون میدانیم که شما شیفته این چرا باشی و کمال
سخن می آید گفت و هر چند بر ایسان حکم می کردند نمی شنیدند
تا عاقبت الامر سلطان گفت ای ایام چون میسر نمیشود بیا که

ما نیز برویم و از آن آب بخوریم تا چون ما نیز شسته شویم
سخن قبول کنند چون ایشان از آن آب بخورند در حال ایشان
محکوم شدند و فرمان بردار گشتند و این رمزی روشن است
سالکان را که اهل دنیا سخن اهل آخرت فهم نتوانند کرد و اهل آخرت
سخن اهل معرفت را فهم نتوانند کرد چنانکه آن بزرگ فرمود
اهل جبروت اهل ملکوت را دیوانه شمردند و اهل ملکوت اهل دنیا را
دیوانه شمردند و اهل دنیا پریشان و عارف را سخن میان ایشان
باین کرد و اگر بگویند کوه سری در حال انداخته باشند و محل
وضایع گذاشته و از عقل نباشد کوه در حال انداختن **حکایت**
تنبیلم که در گوشه درویشی بود او را سر نشن میخواندند و از
پس آن سر نشن خوانندیدی که با هر کس نشستنی او را با او بشنیدی
چرا زیرا که هضم او سخن این درویش نرسیدی ترک مجامعت او
کردی و دیگر آوی محبت نداشتی چه این ضعیف دعا گوین
سخن که میگویند توانست به مشقت نوشتن و بی زحمات
از خلق گفتن و لیکن همه اهل این معنی نباشند و مهمل شود

و غرمت بر عاقل اقل عقید مکتوب گردانیدم تا کوی باشد
در میان مبتدیان عاشق و مریدان صادق تاجن و صادق
که وسعت و وسع این جلیش نباشد بر نتواند داشت و لغت نیست
باز آنرا که میگویند سخن نتواند خورد و بر زمین معانی آب دادم
تا جانشنه طلب در دهن نتواند گرفت و کوهی درین بحر
انداختم تا جانشنه طالب این کوه را بر نتواند آورده اگر چه
پس از مرگ این ضعیف در محلی مسجدی و خانقایی برخواند
ولیکن بیشترین خلق نتوانند و عبادت سری جنبانند یعنی
در یافتنم و آن اصل نایب باشد سخن دل بدل توان شنید
و سخن جان بجان و سخن ایمان بایمان هر چند خواستم که
این قد ریز در قلم نیاورم و لیکن سری ربانی درین است
که بحر روان باین ایستاده بپای این آری عین نمن الحجه
در مقام کماله استماع سمع معانی بود و لیکن از ادواق و اشواق
و بوبیت نغان قال رب ارنی انظر الیک عیداشت
و جواب لن ترانی می شنید باز بعالم جان خطاب ترانی

می رسید بر آنست که درخت نعلوز پخته است اما نظر
 در نظر را گوش می داشت که کی نداء و لکن نظر را الجبل
 فان استقر مكانه فسوف تراه در رسد ناگاه بگاه
 در رسید نظر معرفت ساخته حضرت المومنین از جهن
 حقیقت فلما تجلی ربه للجبل رجلا وجود افتاد آواز
 جعله دكا در نقد شدن جرا زیرا که جبل محل معرفت
 و جان مری صفت که وجود طویل است در بر تو نور
 عظیم تجلی چون خزه آفتاب مذ که و خشمی صفا
 ان اثبتت محو شدی تا سر وحدانیت در صفت غیبی
 یافتی باز هم آفتاب حقیقت او را با او داد که فلما افاق
 چون غیب بجزر منک شد زبان از کل لسانی این میگفت
 در تبیان سر رویت و تقدیر وحدت قال سبحانک ثبت
 الیک جوتهین اثبات حق زبان حقیتین
 لکم انه الحق در یافت از عالم یافت چنانکه آن بر زل فرود
 نشان دوست چه پویی که آن بیان خطاست

۱. بآفتاب توان دید کافتاب کجاست
 برین معنی بر توبه نفعی که غیب است حق را و مادی است
 حتی وجود توبه کرد تا سر اول المومنین حاصل شدن و لکن
 ایمان درین مقام کمال گیرد که سالک در معامله این معنی هنوز
 مشرکت و مایه من اکثرهم بالله الا و هم مشرکون
 مع مذک این ضعیف ترین حالات می برد و روز بروز وسعت
 بساعت تحیرات و تحورات زیادت می شد تا شایع برادر
 و غریبان در خانقاه نشسته بودم و امید و جیت محبتی
 للمتحاکمین فی و للمتحاکمین فی در بسته و بر طریق المظن
 الی وجهه اخیه المسلم خیر من عباده سبعین حجة مبرور
 همت کاشته و عقیده زلایه بران داشته و قدیل صورت
 در میان مجلس ضیاء و تصفیه باطن بقوت نفوذ نفی از
 حقیقت ثبت اشارت متزید درین حال بودم که در وقت
 جل جلاله و سن کماله از طریق و طایفه که جذبه من جذبات
 الحق تواری عمل الثقلین مرا به من جذب کرد و در بود

و از پرده تجلی عظیم که جلالت بود بجال خالی کیفیت کشید
 که اذ اراد شیا ان یقول له کن فیکون در پرده اله الله
 که مقام جمالست قایل کرد و درین مقام شراب ظهور و صالم از
 عکس حال در داد در آن وقت متخیر جلال بودم درین دم متخیر
 و متشامد جلال شتم حیرت به حیرت میفرود و جوهر عباد شراب
 مالا مال بدم در کشیدم و در وقتا از لقاء حق بخشیدم تجلی جلال
 با جمال متلا لا شد دیدار غیب الغیب که از غیب غیب محجوب است
 از در حضور و حضور از حضور و حضور سر حضرت بدید آمد اسرار
 وحدت از لجه دل برفان برآمد و کمال محجوب که زندان
 و وحشت در انقلاب روح مطهر و طاهر در جرح آمد از زبان
 قال حال شد و از مادر حال فرزند قال در وجود آمد و آن
 فرزند که بطالع مشهور بدیده است اینست **قد بر الله سره**
 باز مرا هست کرد ساقی املا
 روح مرا باز در هوا و هویت
 طیر افق کرد و ره برید از دم
 خلعت اغراز یافت از بد هوا

نور جمال جلال بد تحقیق
 کم شد و ما چیز گشت چنین شد از وی
 اول لا لا بود از سر مستی
 چون بر انداخت پرده گفت شه لا
 پرده اله برید و محو شد الا
 عالم انوار دید و عالم ظلمت
 مست متقایی که آن مقام سلامست
 عالم علم الغیب جلال ری املا
 کس نرسد اندران مقام جز انکس
 وین نه بجهل است بلکه مست عنایت
 مگر و را در چنین نهاد عنایت
 مگر ای دوست این روز نداند
 شرد به ای اخای جشنی عاشق
 بود مسافر اکنون مقیم شد ای دوست
 و چون این فقره از عالم تحقیق قوت روح شد و به بلوغیت
 رسید و این حال وارد شد واجب انستم تا زمانی را بنا کنیم تا چون

طالبان طلب عاشقان طرب روی بسفر طلب بخت و در طلب
مطلوب بودند لاشکیه که چون این کتاب را کار بندند مطالعه
نمایند و سر مایه روزگار خود سازند و بر عمل آن استقامت
گیرند ^{عفت} فاشقکم كما امرت و من ثاب معک روز بود که بگو
رسند و پیران طلب پیوندند و مراد طلب در مطلوب بیابند
و بر واردات احوال واقف شوند ان شاء الله التوفیق
بما نل الکجه بعضی از محققان بحر حقیقت طرب از معرفت
برافراشته اند و در راه طریقت و معانی و راه راست برآیند
متابع کشود این ضعیف نیز خواست تا از دایره آنها و از زمره
ایشان باشد و یاد کاری بود مر طالبان اهل این معانی را
تا در روی مطالعه کنند از سر نیستی و غفلت و طلب از سر نیستی
و کبر و غضب این ضعیف مسکین و این نجیب غمگین را بدعا و صلوات
و ائینه فایحه در اوقات خلوات و صفاء حالات یاد کنند باشند
حق عز و علا به برکت انعام شریف ایشان برین فقیر حقیر
و مسکین غمگین و درویش و خویش رحمت فرماید **غفر الله له**

غرض نامیست جستجو یا ازین کار ^{نه سیم} و زر که نزد دست مردار
غرضی طالبی روزی بخوانند بدانند حال کار و بار اسرار
نصرت و احسان من هدا و مکر و حمت کند برین جهاندار
و معلوم ایشان شود که هر غواصی درین بحر چگونه شناور شد^{است}
و در کس را مقامات تملک جاد است داد و معرفت مکرمت تلکجا رسیده
و هر مردی چگونه راه دیدن تا بلبلای صورت غم نشود و در طلب
معنی کوشند مگر ازین دریای غایت که جمله محققان غرق
این بحر اند و طرد میشوند و در طلب حقیقت بجان و دل بکوشند
باشند که پیران هر صحت پیروند و انکه چون اعلام لیل مقامات
مردانرا تکیه بر عشق و پندار نفس کنند و باند صفای از صفاء و روح
ایشان رسد معذور شوند کما قال علیه السلام لا تغررنکم
صفاء صفاء الاوقات و درین معنی هر یک بزرگ است یعنی
بهرج کدر باشد صفاء کلی با وجود آن دست ندهند و خدان
لا یجتمعان و اما لک قیص آخرتست خلوات بیان تحقیقش
دست ندهند **صاحب القیصین** لا یجد خلوة الا یبان و این قیصین

و شيخ حسن الشيرازي

اشارت بدنيا و آخرت بیکدیگر چنانکه شیخ از ضعیف و طب الوقت
تن جان الباری شیخ حسن الشیرازی دامت برکته در کتاب شرح
فرموده است که مقصود از تمجید دنیا و آخرت نه پندینه
و پندینه و سالک تا قدم بهمت بفرز این مرد و طلسم حرام
نزد عالم قدم نهد و طاعت حقیقت قدم در نیاید چنانکه
خواجده علیه السلام فرمود بر اشد این معرفت الدنيا حرام
علي اهل الاخرة والاخرة حرام علي اهل الدنيا وما حرامان
علي اهل الله و این کتاب مستفید است هم اهل طاعت را و هم اهل مجاز را
چنانکه مبتدی بر مادی است منتهی را فایده است و این کتاب هم
منتهی را مجاز این و هم مبتدی را راه نماید بدان معانی که وَجَلَّ
نَقَضَ عَلَيَّكَ مِنْ اَنْبَاءِ النَّاسِ مَا نَشِئْتَ بِهِ فُؤَادَكَ و مبتدی را بر
معانی که و بتغییرین ذلک سبیل بر طریق انکلمات مشایخ جوهر
الله است چنانکه شیخ الاسلام الامام شیخ جنید بغدادی فرماید
کلمات المشایخ جود الله فی الارض و دعوت است مستحب اهل
دعوت که يا قومنا احيوا داعي الله وامنوا و این ایمان تحقیقی

باشد

و شيخ حسن الشيرازي

باشد نه ایمان تقلیدی که اهل سلوک در مقامی ایمانی تازه کنند
یعنی از مقام نازل بر مقام رافع چون بوسند استغفار کنند و ازین
معنی فرموده است حَسَنَاتُ الْاَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ چنانکه
کافر چون مسلمان شود ایمان او در اسلام باشد و استغفار بر نفس
و مومن را ایمان در تنبیل که مَوْلَا الَّذِي اَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ
الْمُؤْمِنِينَ لِيَزِدَهُمْ اِيْمَانًا مع ایمانهم و استغفار بر شکل اصغر
و موحدا ایمان بر حقیقت ایمان و درین معنی سری بزرگ است
آنجا نیز اهل سلوک استغفار در استغفار و استغفار بر استغفار
و توبه در توبه و توبه از توبه بر متابعت و سنت خواجه
علیه السلام در روز در ترقی حال ترفع مقامات مبتدیان را
میکرد غیر قهوه که واجب بودی که از وجود کمال ملاحظت
الافلاک کتابی در وجود این زیرا که او اشارت لبخند کرد
الله ما تقدم من ذنبك و ما تا آخر داده بود اما اشارت معانی
و استغفر لذنبك گفته اند ای لذت و جود و این ضعیف
میگوید ای لدفع رفعتك من مقامك علی مقامك و نیز میگوید ای

الرفع وفتح كل ما اعتبر على العبور من مقام المنازل الى المقام
المرفوع خواستم که این کتاب را طول گردانم و بر امین و ادله بلیغ با
شهادت کلام و حدیث نبوی علیه السلام و کلمات مشایخ قدس
الله و رحمهم بر حسب ذکر الصالحین تنزیل الرحمة جرایز که
کلام چهارست کلامست و حدیثست و اجماست و قیاس
و قیاس قوی ندارد که در سلوک کجند که فهم و فهم و قیاس در سلوک
نیکند و اینجا که مجرد اعارف موجب می زند جز کلام الهی و حدیث
نبوی باشد تا بتوان کردن دلیل بیج در نیکند چنانکه در کتاب
که از معانی مردان صادر و وارد شود و اشهاد آیت و حدیث
بروی بود اعتماد بر آن نشاید کرد و بهیچ بر توان داشت
و اعتقاد بر آن توان کماست جرایز که دعوی در شریعت
بی دو کواه عبس نشود کلمات و استنباط مشایخ بی این دو کواه
معتقد نشود و در مقام شریعی بلیغ بنایم و کوی نطق بگوکان
معرفت از میدان سر و حدت بر بایم تا طالبان را به انشراح
آن رفع کشفی می شود اما حدیث را ادبی در کاوست که من

قبول

کثر

کلامه کثر خطاوه و تلبیس نطق خوش است و در امر است
ولیکن نادانان خوش است و در جانش از آن آتش است جرایز که در بی
ازین معنی بنا بر خیر کلام ماقول دل نهادن شد و بنا بر کتاب
بردم باب در فصل اختیار آمد و از هر مقامی که سالکان را در
اقتد نمودی و شمه گفته شد حصه اقل بر طریق قلیل النجوى
کثیر المعنى روزی درآمد بر حسب محسن بکفیه الاشاره
ولا يحتاج کثرة العیارة عارفات است و ما غیر از آنکه ذکر
ابواب کنیم حکایتی بگوئیم تا طالبان را شوقی بود و عارفان را
ذوقی از معارف معرفت حاصل شود **حکایه** روزی زبید
خاتون زن هرون الرشید رحمه الله علیهما در مسجد هرون
نشسته بود غلامی را گفت تا گمانی از خانه بیرون آورد
و او زنی خواتم و عاقله بود و بهمه هنری متحلی جزو کتاب
بر دست گرفت و از هم باز کرد و در وی مطالعه افتاد یافت
که در راه کعبه بیابانی مخوف در راه است و آب آن بیابان
باطن است در رطن زمین و ظام نیست و خلق بسیار در وی

افاده اند و بطلب کعبه می روند و اغلب ک می شوند و از
دشوار یکی راه و نی بر کی و زی آبی خوف راه بکعبه نمی رسند
و در راه پی می روند و آن کعبه ایست که **وَمَنْ دَخَلَ كَانِ آمِنًا**
زید خاتون تفکری قند بر در خود کرد و گفت امروز مراد
رس است تا من این راه را پایان بوم با مالی بسیار که حق تعالی
ارزانی فرموده است و دشواری آن راه باسانی و سام نیت
حقیقی در خاطر آورد و در طلب آن کرد و گفت به این
کاری نکند تا من در کار ساختگی این راه مشغول شوم و عمارتی
بکنم تا هر طایفی که روی بدان کعبه آورد او را در راه
خونی و تعرضی نباشد از آب و غیره بنیت را با نیت
عالیه در کار آورد و مالی و نفق می کوان بداد تا در راهها
چاه آب بیدار کنند و منازل و مراحل راه را برهانی بدین
کردند تا طالبان کعبه بدان معنی بکعبه می رفتند
زید خاتون صبحی که فرا شکفت غلامی از او رسید که ای
خاتون این نادی رجیست و تو هنوز چه کرده اگر ترا متفرق

بوزی این همه اموال و املاک که توداری جان این راه را از همه
حال آماده می کردی و مستعد که نابینا بین بر نفی جهت
انک چون بنیاد ثواب می نمی و خوان کرم می گستری چون روا
باشند که روان خوان در پیش پا دست نرسد و توانگر را رسد
با دشاه را رسد و کلا را رسد زید خاتون غیرت دین
میداشد و گفت من بعد چنین کنم که هم بینا بروم و هم نابینا
و هر دو از کعبه باز مانند گفتند نابینا را جلوه راه توانی
نمود گفت میل در میل سازم و زنجیر از میل میل ببرد
کنم تا کور دست بدان دست بدان در زند می رود تا
بدان کعبه رسد که **وَمَنْ دَخَلَ كَانِ آمِنًا** زید خاتون
چون بر عمل این نیت خواست ایستادن حق تعالی اجل او را
فراز آورد که **فَاِذَا جَا اَجَلُنَا لَا يَنْتَازِعُونَ سَاعَةً**
وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ او را از میان می ران برد و کوران نیز
نصیب مانند ملک بعضی با مال بسیار داشت و غلام و محف
اگر قصد کنند الا ماشا الله که برسند چون زید خاتون

از دارالفتا بدارالتقارحلت آمد و بنواب آن کلفت ثواب
جزیل بیاخت و اجر محسن بدیدم **إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ**
شب مردی او را در خواب دیدم گفت حق تعالی با توجه کرد
گفت رانم آسان کرد از مرد شواری بنزد حضرت یحنا نکل
من راه را آسان کردم بر حجاجان طالب و بران نیست کلام
هم توانی عظیم و رحمتی واسع یافتیم اکنون کلفتی که روزی
جدا آن مرحومه سعید کشید است ازان روز باز مرگی
که در آن راه بروی تا روز آخر او را ازان توانی دم بدم
بارواح زاکیه اوی رسد غرض ازین معنی آنست که این
ضعیف نیز خواست که تا راه بیابانی که مهلا کافت مرا هل
سلوک را و طالبان طلبی بکعبه وصال نهند و از آب
باطنه که کم البطوانست و آن خطا می ظهور نیست از لجه
قلب بقیه معرفت بر ساحل کاغذ روانه کردیم و به بیل
مداد آب حیوة در بیابان خفتال برانم و برامینی و دلایلی
بیدار کنیم درین کتاب تا بینا و نابینا طریق را بکعبه وصال رسانیم

و صاحبان ابصار را بیدار معنوی درین میدان بنازل
و مرا حل بدویم و دامن بخششان از خشت دنیا و حبس عقبی
برافشانم و جمله را بر خوان داعیه اُدعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحَنَّةِ
والموعظة الحسنة بخوانم و ایشان را ازین بیابان خطر
برهانم و در کعبه معانی و من دخله کان امنا بنشانم و جمله
معرفت از مقام معارف در حلقوم جان ایشان چکانم و لیکن
همانا که این طریق چنین افتاد است و غرت راه این تقاضا
میلند که مگر نه لایق حرمت حرم بروی حرامست بوجمل
چون لبسته جمل بود عقل کل بر و حرام بود لاجرم از شمع
ایمان روشنایی نیافت و اگر چه بیوشه در برابر نور
شمع محمدی علیه الصلوة و السلام نشسته بود ولیکن سعادت
او از دایره اصل گشته بود میسر نمیشد که من یهدیک
اللَّهُ فَمَنْ أَلْهَتْكَ وَ مَنْ يُضِلِّ فَلَا هَادِيَ لَهُ آری عزیز
مرا که درین معانی دین باطن از کار خانه برنگشود است
مر جند اول البواعظ احسن معجزاتی باراه الفی آید

و در گرداب لام مبتلا شد است و در نهاد او ای و است کبر
و کان من الکافرین یافوزد و هرگز سجده نیستی نکند
و اسجد و اقرب بس و استیم این داعیه بحقیقت از خسته
نه از بند که والله یدعوا الی دار السلام و یدعی من یشا
الی صراط مستقیم و آن ضلالت از عالم علم هم بینا و است
که یصل من یشا و یدعی من یشا اما از روی ادب طاعت
انما انت منذر و کل قوم هاد و کل شیء بید مرقی را
در کار است و طالبان را اعتقاد برین باید کرد که والذین
جاهل و افینا لنهذیهم سئلنا و بدانکه سبب از چشمه طلب
بدید شده است که اگر سبب نبودی طلب نبودی و غایب
علیه السلام ازین معنی فرمود کل سبب منقطع طع
الا سببی و نسبی و این معنی هم از دین معانی یفعل
ما یشاء و یحکم ما یرید توان باز یافت و در طلب کعبه و مال
بجمله باید رفت که مجتهدان بهر نیستند پس از
بهر اجتهاد سالکان طریقت این کتاب بنا نهادیم و کلیه اش

محتاج

۲ منافع مشکلاست در آن مخفی در اخفا و معنی بنهادهیم و
مکرر این درد بدیدد در مافق از شفا و معرفت بدادیم
و چشمه معرفت از بحر عمایه درین کتاب معانی بکشادیم
تا هر صاحب دلی که از معرفت معروف معنی در یابد شرکاء
و در اسرار ازین بحر در یابد و درین بیان ازین
تعلیقها آفات و طریقها غلطات دور کرد و هر طریق
مستقیم نقل هدی الی صراط مستقیم برود و بر آفات
و عیبات و مضرات سلوک شاسا شود و چشمها دلش یعقوب و ار
بجمال یوسف معانی بینا کرد و و انکه اگر چه مکرر بود ذکر
حال خود و ذکر زبده خاتون درین کتاب آوردن اما بر آن معنی
آوردن شد ذکر و اگر بر آن معنی که در اوایل یاد کرده شد
تا بعضی از درویشان صاحب حال حکیم صفت کردند و حال
خود بجلالت از خلایق بوسیله دارند اگر چه این حال بوشیک
نکرد و مخفی نماید چرا زیرا که آفتاب را بکل توان اندوخت
و سایه را بکرمایه توان زد و دلاشکریه که بسیار است احوال

مهم در زندگی و حال حیوة خود ظاهر شود و غنای درین باب
نمایی بر زور داشتن البته طراوت نماید و بر سر آب آید و آن
در حال حیوة ظاهر شود در حال ممات ظهور معین است
و مخفی نماید چنانکه شیخ العارف سعدی فرماید **و حمد لله علی**
دین که داشتیم تا زود دل با همه عیارهای رنگند بختیم
و ذکر زینب خاتون بر آن معنی که رابعه را ذکر در تذکره اولیا
در آورده اند و هم عهد خواسته که اگر جماعتی گرفت کنند
که جز آن نام زنان در میان نام مردان آورند جواب گوئیم تفاوتی
نکند حق تعالی فرمود **المؤمنون و المؤمنات** اگر مؤمنه واقع
صدق باشند و بقامات رسد او را از زمره مردان دور نیاید
که **من تشبه بقوم فهو منهم** اکنون اگر زینب خاتون قدم
رجولیت ننهد و با حق نبودی نام او در کتابها مستور
و مشهور نیاید و در همه حال عذر تزلزل ادب عند اهل
الادب آید فرماید مقصود اهل اصحاب از زینب خاتون
بر آمدن مقصود عیار نیاید همین معنی درین کتاب موجود است

که اصل بصیرت ازین کتاب بمقتضی رسد و اصل عیار مرکز رسد
که **لینس علی الاعی حج** بلکه او را بلوری خود بیاید گذاشت و دست
از بیاید داشت و این رقم جز بقلم بر صحیفه سینه بیاید ران
نشانید گذاشت مع القصد طریق طریقا و عرف عرفا ازین کتاب
باز توان یافت و بتوفیق الهی ازین کتاب بکعبه و حال را توان
برد و از هر یک کلیه از آن توان خور و تا خود سعادت یابا که هم
علیه السلام مساعد گواست که دعوت کعبه کرد و که شبیه
و که اجابت کرد که لیل و همان بکعبه رسد که لیل افت و این
بیان الست بر یکم قالوا ای بائذ و از مقام قالوا ای با مقام
شهد علی انفسنا معاینه ای حد و عدالت و این حال جز
صاحب طبعه حال در نیاید و امید بکرم الهی جان دارم که
مرطاب عاشق از سر صدق و صفات ناظر این کتاب گردد و در
طلب مطلوب دنیا و آخرت در کتم علم نوردد و از معانی حروف
معانی معروف رسد و ابواب ذوق و شوق و وحیایات و غایب
و بدایع راه و عجایب بحر عمیق حق تعالی او را روشن گرداند

و در هر مقام که گفته شد برسد و در آن قرب جوار سازد امید
 که این ضعیف کناه کار خاکسار را بدعوات صلیحه و ائینه فاتحه
 در اوقات خلوات و صفاء حالات فراموش نگردد و این دعا
 بخواند **اللهم اغفر له و لجميع المؤمنين** اکنون ابتدا
 ابواب کنیم و در هر بابی فصلی در مزیای بگویم و کدر طبیعت
 از جهه روح مقلد شویم تا طالبان محقق و مریدان صادق
 از لباس صورت بلباس معنی آیند و کوی طلب بچکان سعادت
 برآیند و نیز امید بگویم آبی جان دارم از روی معنی از وجه
 دعوی کل مدح لطلب که این سخن نه فضا است بلکه تبه قلب است
 چه این ضعیف مبتدیانیت و حجت الیه بدین مختصر دارد
 که آن معنی در خیال و فهم گمانی آری عزیز اگر چه درین
 سخنها که می نویسم آتش شرف غالب است و لیکن لا خیر فی کثیر
 من نجویم در زمرة ادب است و اگر چه این سخن از عام و لایست
 و ولایت مظهر عام کردن نه از عقل و کفایتست موع بحس
 نه باختیار است چون بحر محیط از جا متموج شود لشی را

کجا قریب است عاقلان عذر است بپند و عارفان بهر ذره
 دوزخ نکته بگزیند امید بگویم جان غار فانی که چون مطالعه
 بنمایند عذر قبول کنند و العذر عذر گرام الناس مقبول
 آری عزیزان اگر این ضعیف را نمایی کی در این خای پیزی
 که سخنی از جان و دل نهانست امروز ازین ضعیف منت شرف
 و بی در وجودی فقیر و نهانست اگر کفایتی گمان بودی یقین
 اهل سکون نیز رودی و لله القایل سری بزرگست در باب
 و درین معانی شتاب سخن تا بگویم در پرده سر نهانست جز کفایت
 در ویشی در ویشانست بدین غرامت سری در پیش سر دان نهادم
 و انصاف در ویشی بدادیم اکنون وقت آنست تا دست به کار دارم
 و بگویم یارب تمام کردن و مبارک کردن و قدم طالبان و صدق
 صادقان بر طلب این طلب مستحجل مستقیم کردن و از راه خلا
 دور دار بر عقل یا غفار یا شاکر یا حمید الله

باب در مجاهده بریدن و شریطان

باب در بدین بیان غایتی و ذوق

| | | |
|-----|---|-------|
| باب | در بیان مرید از خلیق و ذوق آن | سوم |
| باب | در کوشه گرفتن مرید از خلیق و فواید آن | چهارم |
| باب | در ملامت مرید از خلیق و احتمال آن | پنجم |
| باب | در ملامت مرید از خلیق و احوال آن | ششم |
| باب | در مذمت مرید از خلیق و صبر بر آن | هفتم |
| باب | در مدح مرید از خلیق و غرور نفس و اوقات آن | هشتم |
| باب | در ذکر و معرفت آن | نهم |
| باب | در فکر و قوت آن | دهم |
| فصل | | |
| فصل | در خلوت و صفات آن | اول |
| فصل | در حالات و عطا و آن | دوم |
| فصل | در معاملات و لذت آن | سوم |
| فصل | در مخاطبات و شأن آن | چهارم |
| فصل | در تجلیات و غیبیات آن | پنجم |
| فصل | در کاشفات و عطاء آن | ششم |

فصل نهم

| | | |
|---|--|-------|
| فصل | در مشاهدات و اشعار آن | اول |
| فصل | در وصول مقامات و احراق آن | دوم |
| فصل | در سماع و آداب آن | نهم |
| فصل | در استعداد مرید در حال حیره بر مرکب کفایت معرفت در علم | چهارم |
| باب | مرجع و باب | |
| باب | در مجاهد مرید و شرایط آن | |
| <p>قال الله تعالی ومن جاهد فانما یجاهد لنفسه ومن لفرقان الله غنی عن العالمین وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الجهاد مجاهدة النفس وقال ابو نعیم یومئذ یوم یبذل فی برادران دینی که اصل سلوک بتدا بمجاهد گردد اند و بابر مجاهدت نماید اند بران معنی که مضرری که وجود انسان را رسد آن از بطرت نفس باشد که چون نفس در عالم باطن قوت و شوکت گرفت لشکری قوت گرفت چون بخل کس و غضب شهوت و حرص و آن و این باخلاق ذمیه تعاقب دارد رفعت یافت و عالم وجود استایت در دست اینها خراب شود و علم اسلام نکو ساز گردد و علم کفار افراشته شود و چون نفس را</p> | | |

که دشمن هوی است، اعدا عدو که نفسش را بین خبیلتان باز نه
 مجاهدت مقهور و رام کرد لشکر روح قوت گرفت چون حاکم
 و مسئله و سخاوت و تواضع و اخلاق و اوج با اخلاق حمید تعلق دارد
 و علم اسلام حقیقی را فراشته شود و علم کفار را ناسرگردان
 و بارگاه سینه از رحمت در دان اسلام خالی گردد و جاویدان
 اخلاق حمید بدست تطاول اینها را از شهر خود بیرون کنند
 و قلعه دل بگیرند و مضغه اصل را از مکایدان بیرون از ارض
 فساد با صلاح آورند و روح که خلیفه وجود است بی ارض
 خلیفه رایت خلافت بر تخت دل برافرازد چرا که اصل
 وجود و تختگاه روح دلست و آن مضغه خوانند چون آن
 مضغه بصلاح باشد کلی وجود از او صلاح باشد و چون آن
 مضغه بفساد گرفتار شد لغو یا الله کلی وجود از او بفساد
 افتد چنانکه خواجه علیه الصلوة و السلام فرمود ان فی جسد
 ابن آدم مضغه اذا صلحت صلح الجسد كله واذا فسدت فسد
 الجسد كله و یقین چنانکه نفس عظم از نفس متولد است نفس مادر است

مثنوی بیان از متولد شده است و روح خیر اعظم است
 که مادر خیر است مثنوی بیان از متولد شده است و مادر
 شر نفس مادر است که ان النفس لا تارة بالسوء و مادر خیر
 روح است نفس ناطقه که باینها النفس المطمئنة ارجی الی ریل
 راضیه مرضیه اکنون جماعتی خواستند تا از کل که رات
 وجود خود را صافی گردانند اول این کل حیث را رام کردند
 و آب ریاضت نشستند و هر چند کل را ریاضت نمایند الا کل مادر
 که ریاضت او نیست که در ملکسار مجاهدت اندازند لاجرم از عالم
 نفسانی برینند و در عالم روحانی آرمیدند و از آفتاب نفس
 بافتاب روحانی رسیدند و در عالم جان که از جان جانست رسیدند
 و سر عظم بدیدند اما مریا لکی که خواست که این فتح او حاصل شود
 و درین راه از مخمبای محکم و کامل شود او را دایدا بر کار مجاهدت
 این شرطها بجا باید آورد و این معانی بهشت شرط گفته آید
شرط اول بدانند بر اذن دینی و اذن لقیبی که اول شرط
 در باب مجاهدت است که چون مرید صادق را داعیه این سوار کند

شود باید که اول محمدی که کند حریز راه آن باشد که شیخ
 حاذق کامل باشد ستاورد و از خود بر خیزد و خود را بداند
 او را ویزد و در همه حال تسلیم او باشد تا شیخ او را بحکم علم
 طریقت در لوز مجاهدت نهد و چشم صورتش از عالم صورت
 بردوزد و بعالم معانی چشم جان بر کشاید تا اختیار کلی از او
 بستاند همچنانکه باز که در اول چون او را بگیرند چشم صورتش بردوزند
 و بتعلیم شکارش در آموزند تا اگر در قید او اصید بود بجای
 رسد که صیاد شود و صید تواند گرفت از قوت پرورش
 و تدبیر مجتهد میرید طالب چون عقید و ولایت شیخ شود
 او را بحکم پرورش بجای رساند که اسم میرید از او بر خیزد و نام
 شیخی در او ویزد همچنانکه از اول باز خوانند چون بدست شاه
 نشیند شهبازش خوانند اما شیخ باید که در ابتدا و مجاهدت
 شراب تلخ در کام میرید نریزد تا نفس او را مال از راه مستقیم نریزد
 چرا زیرا که طفل را پرورش شیر باید کرد چون از پستان مادر
 شیر میخورد خاموش است چون در ابتدا صبر بدو دهند که شکل
 روی

روی از پستان بگرداند همچنین میرید را اول زهر طریقت را نرا
 شراب مجاهدت گویند در خورد میرید آمدن مایه روی بگرداند
 و از ذوق مستی مستقبل خبر داند بر آن معنی آب الکود
 بشرکت تلخ باشد چون برسد اگر چه هنوز تلخ بود ولی
 بعضی برود شیرین نماید و باید که خان در حق شیخ جان نبرد
 و مایه او کند گویند این نه شیطنت بلکه مایه او فرماید انست
 زیرا که او طیب و بیست بلکه اگر در وی تلخ بدو دهند ابتدا
 بنوشند چرا زیرا که او داند که شفا و درمانست اگر چه در آن
 ساعت میرید را چشم باز نیست تا کارگاه سعادت و معرفت شیخ
 به بیند چنانکه این خوف گوید **وله قدس سره**
 صورت مبین مرا که من از عویش بر تو م.
 و ز کاینات از ره معنی فرزند ترم.
 منکر بصورت تم تبیین مختصر مرا.
 چون من بنزد حضرت سلطان منور م.
 امروز چون شبست نه بینی معانی ام. **فرمود** بر این صبح بر این خاطر م.

در عرصه تزلزل ساعت فضل حق

بینی نیست خورشید در آن روز محترم
امروز چشم باطن تو بر کشیده نیست

فردا تو بر کشاوی بهین دست و خنجر
آنم که صدمه زار معافی به در می

ما از غیب در حضور بیدم برآورم
بر خاک من جوهر کذری این گمان مبر

کین آدمیست زانک ازین پایه برترم
آنجا که که دست معافی کشیده ام

آنجا های قریم و صابوح می پریم
جشنی جو آفتاب جهان درین زمان

خفاش کوب بیره امروز و ظلم مارم
وله قول الله روحه

امروز هر که دست زند او بدام من
از فضل حق بدامن قدس در افکنم

و اسیری کائنات مرو را گذردم

قفل ملکوت در آن قرب بشنم
چون در مقام وصل مرو را آورم

الله وار کردم و الله می ز نم
آن نینم نگو بود ای عزیز من

کز دست خلق که بدین محبت بود تنم
جشنی ملوئی سر معافی معرفت

گویم بکش و کز بهیقین شد مبرهنم
میهنات اگر کنم سر صوبی من آشکار

نه دوست باورش کند از من نه دشمنم
و شیخ باید که چون مرید عقید او شود اول بیکبار چشم صورتش

برند و زده بلک بتدریج بچشم صورتش از صورت بدوزد
همچنانکه از چون عقید او شود اول او را بردست گیرند و از طریق

امتحان و تجریت کلامش بسر در کشند جز به هم صورتش نیست
کرد در حال اذعالم نفسانی که در آن بحکم اختیار پرواز کرده است

یادش آید خود را بپسیدن آورد جز استاد دید که او مدور
احتمال آن ندارد در ساعت کلامش از سر بر کشد و چشم صورت
با او مدتها و او را لحظه در آن آرام بگیرد باز کلاهش در سر کشد
ناجنان شود که انس از عالم وحشت ببرد و مقام تسلیم بکنند
انگاه استاد او را از آن کلاه جشمی جدا کند بمعنی
آن چشم را ظاهر باطنه گویند تا از اینجا بیرون می نرود و طعمه
جز از دست وی نخورد تا به عالم انس رسد چون به عالم انس رسید
اگر خواهد آن کلاه نیز از سرش بردارد و بدو وقت صید به عالم
طبیعتش را آورد تا طیران میکند و صید می راند و از صید
استاد بیرون نیاید همچنین مرید را شیخ باید که اول مرید را
خلوت و ظلمات نشستن نفس بدهد تا آنکه که غار و انیس
خودش گرداند و در عقلمه حال از صفت در برابر خودش
نشانند و حکم طریقت از چشمه حکمت برآید و در حق الف
برو بخواند تا از همه اشکال بحکم بیرون برآید و برآید و
انگاه او را در کارگاه خلوت خانه تاریک نشانند و احوال او

می ماند چون ملائش از ظلمات حاصل کرد بان به عالم صورتش
آورد که انس نفس هنوز بیخ در پی رفته است تا بغایتی رسد
که چشم صورتش از صورت بر بسته آید و چشم معاینش به عالم عباد
کشاد گردد و آنکه چون شیخ را معلوم شود که او را چشم صورت
معانی گشت پرده صورت از سر او که انس را لوفات بوده است
در کشد و در عالم غیب طیار کند تا طیران عالم غیب میکند و صید
غیبی در ملک معرفت میکند و ذوق طعمه حقیقی می چشد
و باز بادست شیخ می آید جل زین که اول پرورش از اینجا که
یافته است و بهر ج دارد از و یافته است که وجه این صید
در مقام صیادی رسیدن واجب باشد که از حقوق صید اول
بیرون آید چنانکه اگر مرید در خود بیند که مرا این ساعت
شیخ احتیاج نیست باید که پشت بر ولایت او کند تا مردود
نگردد و اگر خود از خدمت شیخ مفارقت بصورت یافت
باید که معنی وی متصل ولایت شیخ بود و تخم محبت شیخ
دم بدم در صحرای سینه می پاشد و اگر خود مانده مرید

در قید ولایت یافتند آن ولایت ولایت خود ندارند
 همه ولایت شیخ دارند و در خلا و ملاهیت شیخ را و آداب
 او نگاه دارند که آورده اند که من لم یأدب یا شادیه
 فاستاده الشیطان ازین معنی احتیاط بلیغ کند تا بتبع
 ولایت شیخ درین سن و مردود شیخ نکرد که آنکه خلایان
 عظیم باشند **شرط دوم** بداند ای برادران که شرط
 دوم مرید را در باب مجاهدت ارادت شیخ است چنانکه اگر
 او را گویند همه عالم مشایخ و اصل اندا و گویند از شیخ من
 و اصل تر نباشند و باید که او همه را دوست دارد و از کار هیچ
 مشایخ نکند و در حق وی چنان باشد که دوستی وی زیادت
 دیگران کند که ارادت و در حق وی چنان باشد که امتا را
 در حق پیغمبران محبت در طریقت شرط بزرگست
 الشیخ فی قومه کالتی فی امتیه و بداند که مرید در ارادت
 کاملست و ولایت شیخ در و شاملست چنانکه تا بیضه در تصرف
 مرغ نیست امید است که آن بیضه مرغی که در آن مرغ

حاجب بیضه کردند و مرغی را بهمت تلین پیدا کنند همچنین
 مرید تا اندر ارادت شیخ است شیخ جناح بهمت بر و فرو گذاشته
 باکی بمقام مرغی رسد و چون بیضه از تصرف مرغ بیرون آید
 مگر مرغی از نیاید و اگر همه مرغان عالم چنانکه شیخ المشوح السلام
 شیخ نجم الدین الہرازی قدس سره فرموده است بزرگ جمع شوند
 آنرا با صلاح توانند آوردن نه مرغ از ویدید آید و نه خایه را
 شاید همچنین اگر مریدی مردود ولایت شیخی شود و از تصرف
 ولایت بیرون آید اگر همه ولایت شیخان بر و کاری
 نه مریدی شود و نه بر راه صلاح باشد و مرید بمقام شیخی نرسد
 و نه مرید ارادت دار باشد و باید که اگر شیخ گویند بی بی
 که من بدو جبه پیغام برانم گویند من در حق معنی نه بمانم بدو
 خاکیا و مردانم چنانکه این ضعیف گویند **قد الله سره**
 من هست می یارم نه هست نه می یارم نه خفته نه بیلدم در بحر عالم
 مرغ ملک و قسم سیر جبر و قسم ضرب عظم و قسم در بحر عالم
 غرق شد در بحر در لطفم در قهرم شد در جهان لایم در بحر و قهرم

اقامت مجاهد گزینم من زمان گزینم
 درام الفلاح لم حلت منه عالم
 سیر صدق ایم جون در کف ایم
 جون طبر ابا یلم جون ترک مخا دیلم
 این قصه مکن بدایه ای شوی شیدا
 جون بحر چو آید جبینی بحر و آید
 بید و کان گزینم در بحر و عالم

شرط سوم بدانند ای برادران که شرط سوم مریدان در
 باب مجاهدت آنست که تسلیم شیخ شود و وجود که را که
 شیخ گوید مریدی که طری بیاید و در خورد درویشان صرف
 ابا نند و اگر گوید بخوابت و هوا بلند و در قول شیخ جون
 و جرات کند زیرا که شیخ مرکز الهام خطا نکند و بدانند که بجهان
 میخامبران علیهم السلام امتنانا شناسا و حق کردند بر حکم
 شریعت و طریقت و حقیقت این شیخ بن برین معنی مریدان را
 شناسا و حق میکنند و مریدان بدانند که بجهان مرده در دست مریدان
 تسلیم باشند در دست شیخ بجهان بود چرا که بیا رخت و وقتی

این صیفت

این صیفت بیاری در دین میت میگفت **قد الله سر**

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| بیار شدم زو و جلیبیم سرار یزید | دیوانه شدم دیو دیوم برآرید |
| مانند یعقوب کرید شدن دارم | بوی هم از آن برینم در نظر آرید |
| مانند یعقوب بحر آن شده ام | از یوسف کم بود ما را خبر آرید |
| مذ و شوم دیوانه سر گشته حیدر آن | ما را بد و همیشه بیازار برآرید |
| تا خلق بداند که من مست خرابم | بکلی خطه ازین مستیم آخر بد آرید |
| مشیار کنیم که زمستی شده ام | رختم ز خرابات بحرام درآرید |
| حاج نظران چون مراست بینید | با خلق جهان برین شور شرآرید |
| گویند که بالفته منصور رفیق است | که صاحب عید سرش در خطر آرید |
| تا محو کنیم که یقین فتنه دهر است | خود حله برین مرد تیر و تیر آرید |
| جشنی نکرید ز چنین فتنه غوغا | و ربحی حسین علی فضل سر آرید |

شرط چهارم بدانند ای برادران که شرط چهارم در باب
 مجاهدت مریدان آنست که مریدان باطن اشهاد شود که مقام
 شیخی مقام بزرگ و رفیعست و پایه ایست که مریدان دست بدان
 نرسد و یقین که مور ضعیف را طاقت و قوت سمرغ نماند

همیشه
 سحر است
 مشرق دریا
 ۵

و بدانند که این مقام شیخی از مقام نبوت نصیب دارد و از میراث
 نبوت است همچنانکه علم میراث ظاهر است که العلماء ورثة الانبیاء
 این علم میراث باطن است از استنباط ولایت نبوت و حضرت
 رسالت الشیخ فی قومه کاتبی فی ائمه و بدانند که این
 شیخی حجت از کسی درست آید که ظاهر را بادی شریعت
 و ارکان نور معرفت و شریعت آراسته باشد و باطن را بعین
 حقیقت میراسته و بدانند که این انشراح نیست نه حصه
 انعامیان فی افش شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من نوره
 و اصل انعام در حبس مضیق ماند اندک و من یجعل ان نضله یجعل
 صدره ضیقاً حرجاً فی انشراح سینه کسی را این عطا معانی و در
 کانی دست نبی دهند قال الله تعالی انما نشرح لک صدرک
 این طالع مسعود محمد بنیت علیه الصلوة والسلام چون او را این
 انشراح پیدا شود و رفعا لک ذکر خلعت او آید در پیش و بداند
 که شیخ باید که از در علمش خبر باشد علم ظاهر که آن باطن است
 شریعت است و علم باطن که آن طریقت است که اگر سرید را اشکالی

در طریقت

در شریعت نیستند بر دارد و اگر در طریقت نیستند بر روی نگذارد
 و نا شیخ را این دو علم یکی تعلق عالم صورت دارد و یکی عالم
 معنی نبود محال مرتب نشود شیخ در مرتبه شیخی مذکور گردد
 کما اطلع العلم علما علم الابدان و علم الادیان ابدان اشارت
 از شریعت می فرماید بدین صلاح تن بدست و ادیان اشارت
 بر طریقت که صلاح شخص هر دست و بزرگان گفته اند که صلاح
 سرید اول در باب محامد است که شیخ او را فرض و سلفی که
 لابد است در پیش دارد تا میخواند و می داند تا کفایتی بداند
 و از پرده جمل خود را ببرد و آنکه قدم در طریقت براند چنین
 برود که این ضعیف میگوید **قلی الله عز و جل**
 دلا که طالبیاری درین چون فلکی دو
 • زانسانی بیرون آنکه از انیس با ملکی دو
 • ملکی است معلومی تو باوی از جبهه میانی
 • جو مردان طریقت رو درین رو که می رو
 • مزاران منزلت پیش است مکن منزلت بجای

راکنی من از منزلت از منزلت های دو

مکن منزلت را بجای نهد بر دوش او پای •
 جو عیاران سر بر کف درین میدان سبکی رو •
 طبیعت دور کنی از خود یکی را جوهر مکن ضد •
 بن بر امر فرومانی مانند سحر بی رو •
 تو مستی عیسی معنی چه خوابی کرد سوزنا •
 اگر مرد خطا جوی توبه بار و خرک بی رو •
 سر از پایماز و پا از سر زغیر او سبک بگذر •
 بحیریل امین منکر جو پر کار فکر بی رو •
 ایاجتنی جو صلوکان بی روتا بدر کاهش •
 اگر تو طالب یابی بدیشان ز کرمی رو •
شرط پنجم بداند ای دلبران من که شرط پنجم مرید را در باب
 مجاهدت است که اگر شیخ او عالم نبود و عامل علم بود از او
 برنگردد که مقصود از علم عمل است و مقصود از قرآن کار
 کردن و غرض از ذکر آنست که فتنه بماند و راه بسیار کسان
 باشند از اهل مشایخ که ایشان شیخ کامل باشند جز اینرا که

علم را

علم را عامل باشند و اگر چه احمق باشند تا قدم بر عمل طریقت
 دارند واجب نبود مریدانرا که از ایشان روی بگردانند
 که در کار اهل سنت و بسیار اهل قرآن خوان که نا اهلست اهل
 القرآن اهل الله خاصة نه بدان جماعت میگویند که قرآن
 خوانند بدان جماعت میگویند که قرآن دانند و بر عمل
 استقامتند مگر علم قرآن دانست و عمل نکرد نا اهلست
 و مگر دانست و کار کرد اهلست مگر عمل قرآن کرد اهل
 است و مگر نکرد اگر چه فاری بود نادانست و نا اهل است
 و انا مرون الناس بالبر و تسون الفسکم و مرید باید که عمر
 خود در علم بسیار خرج نکند تا بقرآن و علم و انما الذی یعی
 بعمل مآورد و از راه خویش بر خیزد و با نفس شوخ بسبزد
 و باید که از این حدیث بیرون نیاید که یا علی کن عالما
 او متعلما او مستمعا و کتبی الرابع و باید که بر کیفیت
 فرض سنت عالم کرد که طلب العلم فریضة علی کل مسلم
 و مسلمة این علم ظاهر است در شریعت و علم باطن طریقت

جست طلب علم است عمل العلم فراضة على كل عالم
و عالمه مع القصد مرید باید از علمش خبری باشد و از
در درونی و از عشقش شری جهانل ای ضعیف گوید **غالبه**

ز عشقت اینجان دیوانه وارم که جز عشق جمالت نیست کارم
ز عشقت اینجان مستم که از روی نه بینی بقایت موشی دارم
اگر در دست محشر بکدم از تو بجایه باشم نعره برارم
و اگر در خلل روی تو نه بینم در چشم ای جان خوران بر دارم
حرامم با دلت تو روی جنت که باشی تو جنت بهجوارم
کل وصلت اگر باید بچشم کل خلالت بود در دست خوارم
بجان تو که از تو بر سر گروم و گردانم مردم سنکسارم
در ای کاشی در خوابت بینم از آن خوف از دوزخ خونبارم
نماند اندر دل من صبر آرا م جهان روی تو شد بهجوارم
نکار نیای جان تو که از تو رخ زرد و دل بیار دارم
ای جانی چرا کوی تو جلدی برویشی من رفت هارم
که مراعت بگری بنخندم جو خلدیم در خوفش بیارم

جان در روی تو شد زار دارم

بسامردا

بسامردا که مخالفت کشیدم • بسا کوی که از خاکش برارم
شماره ششم بدیندای برافزای من شرط ششم در اینجاست
مرید را آنست که بیوشه در نظر شیخ خاموش باشد و منت اندام
وی بمعنی کوشت تا مرج شیخ بگوید وی محسوس تواند کرد
و اگر او را واقعه روحانی یا نفسانی پیش آید وقتی سوال
از شیخ کند بر حسب ادب کند سوال و فی الاذین
و قال اشرب بالعقل و الادب لا بالاضل و الشب و قال
عليه الصلوة و السلام ادنی رتبة فاحسن رتبة و باید که
در حضرت شیخ جان محفوظ باشد که جبریل در نزد پیغامبر
علیهما السلام بود آن شب بعد از رفت آورد اندک جو
پیغامبر علیه السلام بمقام معلوم جبریل رسید جبریل باز ماند
مصطفی فرمود که یا اخی جبریل برای گفت یا رسول الله
مرامقام معلومست و ازین مقام که و ما هنا الا له مقام معلوم
قدم بر تن نیارم زده بود ثبوت ائمة لا خرقه طاعت
احتراف ندارم چون محمد علیه السلام بمقام قاب قوسین رسید

و رویت و کماله حق و اطمینان بدید و بشنید و دعوت از نا
 الاشیاء او را اجابت فرمود و بتشریف کما فی مشرف شد چون
 از معراج باز آمد بر طریقی بر مقام جبریل افتاد و نزله انجلی
 جبریل را دید آنجا چون نشسته بضعیفی گفت یا انجلی جبریل ای
 نوبی بدین ضعیفی گفت آری یا رسول الله گفت چرا بدین
 صفت ضعیف گشته گفت یا رسول الله هذا مقام الحیثیه
 جای تو با حق را از کوی لا شکر من از هیبت جبرئیل شوم مثل
 بدان که چون شیخ نشسته باشد سرید باید و دایم در مقام
 میبست محو باشد جدا از پیرا که شیخ از خوشه جینی خرم
 نبوت قدم بر قیاب قوسین معنی دارد و بی واسطه تعالی
 با او کماله کند و پیوسته در حضور و مشاهد حقست بی مرید
 باید که اگر خود جبرئیل باشد در بر حق ولایت شیخ
 کجاست که کرد و بکشته شود تا ولایت شیخ در کار کرد
 و سخن او بدرد در و سربست کند و آورده اند که روزی
 شیخ ابانید قلک الله سر نشسته بود مردی از در درآمد

و از روحی سوال کرد شیخ از مقام میبست یا او سخن گفت
 شخص حال جبرخی برد و آب کشت و گویند آن آب قطره شد
 احمد خرمیه برداشت و نیکین انگشتی کرد و هر وقتی سخن
 رجا رفتی آن بر قاعده خود بودی و چون سخن خور رفتی
 در حال بحر خاص بر آتی بکذاختی و این سخن ایمانست بایمان
 توان شنید و این قدر کفایت باشد هر که از روی معرفتی بود
 و این ضعیف در معنی نکته میگوید **قد والله**

| | |
|------------------------------------|---------------------------------|
| در جمع فقیران در صفت باشد | در قلب عارفان غیر از الله باشد |
| باین سطح ایشان غیر از حق نباشد | جایی عارفان در منطق اندر آید |
| و اندر سطح ایشان هر که در صفت باشد | اندر نماز صفها باید نیست همسان |
| خوبست بحر معنی او را جو کف باشد | بحر عارفان و از حوضان انا الحق |
| و در بحر صالت از هیچ شیب نباشد | بیاد در عشقش نیست در ره او |
| زیرا که غایب از این صفت نباشد | جفت العلم در ره مودای عارفانست |
| انگش باشد انعام بحر در علف نباشد | ایشان که غیر اینند مانند لغامند |
| و در بحر موج زن شد دل چرخ نباشد | عشتی تو بر بوشان دل در بری شال |

این نکته و مشکل آن شریفیاست که جانان در راه اهل شرف باشد
 این حال که در زمانه پیدا شدن آذین هم نادر بود درین دم جز در صفت باشد
شرط هفتم بدیندلی برادران من که شرط هفتم در باب
 مجاهدت مرید را آنست که هیچ بخلاف نفس باشد در آن آویزد
 و هیچ موی نفس باشد از آن بگریزد که رکن اعظم در باب مجاهدت
 اینست و تصوف تمام درین آیت داخلست که فَاَمَّا مَنْ ظَنَّنِي وَآثَرَ
 الْحَيَاةَ الدُّنْيَا فَاِنَّ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا دُخَانٌ يُمِيطُ الْوَجْهَ الْكَامِلَ
 مِی فرماید فَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنُحِيَ النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ
 فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ و مرگرا قدم این باشد در تصوف زبان
 حال او این گویند که این ضعیف میگوید **قَدِمَ اللّٰهُ سُبْحَهُ**

| | |
|--------------------------------|-----------------------|
| ای بلای تو عطلای شده | وی عطلای تو بلای شده |
| ای نشو و نشسته چشمها گریان شده | وی رضای تو رضای شده |
| در طلب کجایی تو مرد و جهان | در بقا و توفناختی شده |
| در مقام اتصال روی تو | عش و کیمی خالی شده |
| تاج غرت بر سر مزین نوا | آمد بی مستلای شده |

مرکب

| | |
|----------------------------|----------------------|
| مرکب او بیگانه شد از دست | در طریقت مستلای شده |
| وانک او گشت آشنای کوی تو | در حقیقت آشنای شده |
| ساقیا جام و صالت تازه کن | ای می صلت تنفای شده |
| ای ز نور خواجه مرد و سوار | مرکب لای بی شوای شده |
| آمد مردود ما مردود تو | مقبل تو مر جایی شده |
| اهل نیاز حمت ما در حفا | داده دور از صفای شده |
| صد بار از آن عید شوق مرغان | افتاده توتیای شده |
| لاجرم میل موی او می | لاشکی اندر موی شده |
| از برای نهاده بگفت | در تذوق و اوهای شده |

شرط هشتم بدیند برادران من که شرط هشتم در باب مجاهدت
 مرید را آنست که طعام آنک خورد نه چندان از کار فروماند
 و نمجد آنک طرب و شهوت بر وقت گیرد قال الله تعالی
 کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ و این قلت
 طعام بصبر روزگار و تدبیر بیل و نهاد شود و در ابتدا باید
 که قلت بخیزد و دو و طبل یا چهار رطل یا چندانک تواند خورد

۲
 خوب بیدار ببرد و روز بروزه باشد و شب باین جور بیدار
 بترار و بسجده تا این دور طل خنثی شود و طراوت درو نماید
 تا بجای رسد که غیر صدمه شکل پیش و زن آن بوز و بدان
 وزن طعام خورده و اگر چنین نتواند کردن کل محسن کند
 چنانکه شیخ الاسلام العارف شیخ شهاب الدین سهروردی
 فرموده است و در شب یک کل محسن از ترازو بیدارد و طرح
 نهد بلکه کل محسن اولیتر باشد و اسان تر بود بر سالک از خوب
 بیدار مع القصه باید که قلت طعام کرده باشد تا ذکرش
 کارگر آید که از وجود پر جیزی نیاید و کاپی نکشاند
 و شیخ العارف جنید بغدادی نور الله قبر فرموده است
 مردان شب سیر بخوردی حلاوت طاعت نموزی و ذوق
 ضایع با حق تعالی روی خورزی و بر یکی فرموده است
 در بسیار خوردن مزار افتست و در اندک خوردن مزار
 راحت و یکبار شیخ نتوان داد که این مختصر عمل آن کند
 و اگر کسی زیارت خواند در کتاب کفایت السالکین تصنیف

رحم الله علیه

این کتاب
 در تصنیف
 است

این ضعیفست



این ضعیفست طلب کند چه هر قلت طعام کرد عادت عام
 کرد و سر فکری اعلام کرد چنانکه این ضعیف گوید قد الله
 می نفسی می نمی در تویم قریب است
 یا تو چون کنایه ای لطیف تو مثلش است
 در جهان غریب نیست هر کوی آشنا هست
 در جهان جمعی کند انکه مال دین است
 انکه کشید جلدی اش گشت غریب وصل او
 هر کوی جلدی اش گشت او در دین است
 هر کوی بیاز و طالت ذوق بدیدایا
 خلد برین پیش او که بری یحیی است
 ذوق وصال روی او جز یقین نمی شود
 هر یقینا جو در زند ذوق یقین است
 کو غم جان و دل محروم کنایه یار شدن
 غم چه خورد که مارد و کون گوشه آید است
 وقت سماع عشق گشت سمع شود همه دلش

نور جلال سهروردی
 این کتاب
 در تصنیف
 است

جشنی اگر ز خلق تو چشم معیّب جفت کنی •

• ناظر آن شوی ز این جمله زافریا درست

هر ج که بود در عدم هیچ نبود جز خدا •

از عدم این وجود را خلقت این زمین اوست

چونک خلیفه حقیقی سر خلافتش طالب •

• هرک خلیفه می شود صاحب شرمینی اوست

باب در ریاضت و شرط آن

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَأَنْزَلَ عَلَيَّ خُلُقٌ عَظِيمٌ وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

عَلَيْكُمْ بِحُسْنِ الْخُلُقِ فَإِنَّهُ مِفْتَاحُ الْجَنَّةِ بَدَائِدُ أَيِّ بَرَادِيانَ

مَنْ كَمْ مَجَاهِدَتِ اسْمَاءَ نَسَبَتْ أَرْيَاضَتْ كَمْ مَجَاهِدَتِ بَقَلَتْ أَكَلْ

تَوَانُ كَرْدُ وَرِیَاضَتْ بَلْكَرَتْ مَشَقَّتْ جَرَّازِیَا كَمْ رِیَاضَتْ تَبَدَّلْ

اخلاقست از خمیه بحمید و بیغایه بر علیه السلام از تمجیل

این معنی جان بود که کافران دندان مبارک وی بشکستند

و روی در حق ایشان بر اسلام دعای کرد اینجا اگر صوفی را

پند می گویند باید که وی ایشان را نیلوی گوید و اگر با او بد

کنند

کنند و با ایشان نیلوی کند که وصیت بیغایه بر علیه السلام

که نیلی کنند با کسی باشد می کند و به بیوندید با کسی از شما بر د

و این از جمله ریاضتست و هیچ کس از اهل سلوک بعالم ریاضت نرسد

تا این مشق شرط بجا نیارد **شرط اول** در ریاضت تخلی است

با خلایق حق جانک فرمود تَخْلُقُوا بِاخْلَاقِ اللَّهِ وَبِهِ تَصُفُّ

درین خلقت بلکه عین تصوف و بیان ریاضتست و زکات اعظم

که در ریاضتست اینست و این اخلاق خمیه بحمید مبدل کردند

چون خوی بد بخوی نیک و کردار بد بکردار نیک مثلاً بجای

که بر تواضع من تواضع لله رَفَعَهُ اللَّهُ وَمَنْ تَكَبَّرَ وَضَعَهُ اللَّهُ

و بجای بخل سخاوت كَمْ الْبَحِيلُ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ وَلَوْ كَانَ

زَاهِدًا وَالتَّخَلَّى يَدْخُلُ النَّارَ وَلَوْ كَانَ فَاثِقًا وَبِجَارِ بِيَار

خندیدن اندک خندیدن و آن قسم است بیغایه بر علیه السلام

بوده است قَالَ اللَّهُ سَدُّوْجُلٍ فَلْيَصْحَلُوا قَلِيلًا وَلْيَسْكُوا كَثِيرًا

و بجای خشم عفو كَمْ وَالْكَافِرِينَ الْغَيْظُ وَالْعَافِينَ غِنًى النَّاسِ

و بجای غرور مسکینه كَمْ اللَّهُمَّ احْنِنِي مَسْكِينًا وَاعْتِنِي مَسْكِينًا

و احسنی فی زمین المساکین و بجای توانگری درویشی
 الفتن فخری و به افتخار و بجای شجاعت مجاهدت و به
 تعلق با و طاف میوه دارد با و صاف جبهه بیدار کند تا که بدرجه
 بیدار الله سبحانه حسانت موصوف شده و موصول گردد و بدرجه
 حسنه موصول نشود تا اخلاق سبیه بحسنه بیدار کند که اصل
 صلاح اینست و هر کس بدینجا رسد زبان معنی او این گویند
 دود دلم در محروم دوشم ببار شد • هر دو جهان محو شد یا بیدار شد
 از رف آن در دزد دود و بماند زگر غیر درو محو شد یا ببار شد
 دود دلم در زبان درو جهان هر گشت چونک لغایت رسیده در جهان تار شد
 ظلمت سیاهی منقطع شد از نیستی کل وجودم از آن مطلع انوار شد
 هر کوی از نیستی دروق حقیقت بیدار درو جهان هر کوی در ظلمت خوار شد
 نطق انالهی زندم به از حق زبند هر کوی پرده او محرم اسرار شد
 از به یار شد هر کوی بیدار شد از به یار شد هر کوی درین خوار شد
 طبر افق کشته شد در طبع شد انی بدو گرفت از به یار شد
 لاجرم آن حق از به یار شد در ظلمت منور شد و بیکسار شد

جانی ازین جبر فارغ و قانع شد • بر در قصر ای جانی بچشم شمار شد
 شرط دوم رسید را در باب ریاضت ریاضت راضی شود
 بیلا و قانع شود بوطا و شکر کند بر نعم و تغلر کند در آلا
 و عالم شود بر علم اسما راضی شود بیلا بجهانک این به غما میرود
 در بلای کلمات و دست از کار خانه تصوم بدارد و قانع
 شود بوطا بجهانک اگر بد و زخ و عک کند بهشت طلبند
 و این معرفت عامست و اگر بر اندیش امید خواندن نکند و این
 معرفت خاص است و اما معرفت حاصل نخاص قانع شد نیست
 بوطا و آن عطا القاست که جز لقائند مدت ایشان هیا
 و است و این سخن در لهارا شفاست که المؤمنون لا قرار
 درون لقاء الله لا قرار ای لا تناع دون لقاء الله
 و شکر کند بر نعم و نعماد و است جهانک فرمود عز و علا
 و اسبغ علیکم لعمه ظلمة و باطنه نعمت ظلمه کی
 خاص است بر نعماد اسباب و نعماد باطنه خاص نخاص است
 بر نعمت سبب و آن لقاء نیز کیفیت است که ایسی است

شَيْءٌ وَمَا تَمَّعَ الْبَصِيرَ وَمَا دَوَّخَ الشَّكْرَ بِرِغْمَتِ تَزِيدِ
 احوالست وناشکوری کفر جلالت که این شکرتم که زید نکم
 و این کفرتم که آن غدا نمی کشد و این غدا بکشید خاص را
 آنست که از معرفت سبب دیده معنویات نقص کند و خاص
 انخاص را آنکه از مشاهده خودشان محجوب گرداند و این همان
 تیر است که هر کس در اندیشه فکر و آلا بخاندل بهرچ بیند از بیند
 و بدو بیند بخاندل عام تفکر در جماعت میکند خاص
 تفکر در جماعت میکند و خاص خاص تفکر در اصل فراغت
 و این معنی نیز در علوفان روشن است و احتیاج شرح ندارد
 وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَفَكَّرُوا فِي آيَةِ اللَّهِ
 وَلِعَالَيْهِ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي ذَاتِهِ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَمَنْ السَّائِلَةُ
 خَيْرٌ مِنْ عِيَادَةِ سُنَّةٍ تَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ كَفَرٍ مَخْضُوعَةٍ وَرِجَالٍ
 اسلام مخضج را زیرا که صفات دلالت بر ذات میکند و ذات
 دلالت بر صفات بخندش نیست و قرین بعد و فی کل شیء لایة
 کذلک علی آیه واحد تمام بود و اما عالم شود و علم اسمای معنی

شود بحسب اسمی چون جلی و غفوبی و کرمی و رحیمی
 یعنی بر همه اسما محیط گردد الا بدو اسم که نتواند شد
 و کرد آن دو پرده کشتن کفر مطلق است و از در پرده حقیقت
 خالق و رازقی بنده در تبدیل اخلاق اسما خالق و رازقی تواند
 شد دیگر باده اوصاف موصوف تواند گشت مثلا خدای تعالی
 کریمیت بنده با سماء کریمی کریم شود و غفور است با سماء غفوری
 غفور شود خدای تعالی را هزار اسم است بحسب اسمی فعل باشد
 بنده مفعول تواند شد الا بخالق و رازقی که لا مفعول العبد
 والعبد لا مفعول له و الاشارة بهذا الاسماء الثانیة و درین
 معنی سیری بزرگست که حقیقت نسبت است و خلافت
 ارضیت و علم آدم الالهات که او را و عارفی را در این معانی

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| بنایند چنانکه این ضعیف گوید | قدس الله سر |
| تا دل اندر راه جان انداختیم | جان و دل در بحر جان انداختیم |
| غلغل اندر پرده اسما زدیم | خوشین را از میان انداختیم |
| چون عیان شد یار ما آن زمان | آن زمان بر زبان انداختیم |

جیفه مردار را بشوین مکان
 رندی خود آشکارا کرد ایم
 خراجگی گفتگو با مردمان
 دست در جیب الله جانان زدیم
 بعد ازین خود را جویدان رهش
 تخم زیت لایان معرفت
 از کمال نور عشق آن صدم
 گردن میان می روی خوشنیا
 این مجاورت در حال عمر
 همچو مردان را یکای انداختیم
 شیخی خود در خان انداختیم
 جملگی را از زبان انداختیم
 عین دیدیم و مکان انداختیم
 اندرین جریا روان انداختیم
 از برهین بیان انداختیم
 نور ظلمت را عیان انداختیم
 نردبان در نردبان انداختیم
 مادل اندر راه جان انداختیم

شرط سوم مرید را در باب ریاضت ریاضت بر ملک
 و ریاضت بر نفس **ان الله اشترى من المؤمنين اموالهم**
وانفسهم بآن لهم الجنة بر مال همچنانکه ایوب سخاوت و افتاد
 همه مال و کوسند و ترکه او رفت با فرزندان و روی
 تشنگ نکرد و راضی شد بدین ریاضت و بر نفس همچنانکه یاد
 کردیم و این مرد و از عین ریاضت که هرگز از سوال و نفس

و خیزد تصوف بدامن او در آید و علم مستی برافزاند و جود
 بذوق رضا بگذارد چنانکه این ضعیف گویند **قد الله**
 جوشستان چون برآمد و در درواز کام
 آفتابی گشت قلم در سماء نی غما
 منع خود را باز دیدم من نبودم در میان
 جملگی او بود و بگرفته دل جانم تما
 یکه جان و دل نبود آنجا آمد او بود پس
 در مقام شرم معنی بی تاباست آن وفا
 خوردم آنجایی میان جامی ز جام عشق او
 بی خودی بر هم زدم خود را در آن از املا
 سر بر آوردم بنور معرفت در حضرتش
 چون نظر کردم نبود آنجا که نور ظلا
 گفتم این سر چون بر آمد چون شد سرا بدین
 گفت این سر است سر نبود درین قریب غلا
 در گذار سر اینجا صدهزاران سر گشت
 من یک خطی که بخواهم خود در پیغ اندیشم

که بانی ذوق شوق از نیستی هست.

مهم تو بجوی مهم تو قتل مهم تو زری مهم تو کام
گفتم آری خوب گفتی این رموز این طریق.

لیک هرگز نمی توانم فکر کردن این کلام
خرد دل در جام عشق ای دوست باید باز خورد.

تا مگر بیرون شوی از راه کلا لانعام
چشمی که طالبی از جان دل این زمین را.

از تصرف در دل میا و راتقا
این مجاوات نیست نیالی را در پی گفت.

جوش نشان چه براند در شکام
شرح چهارم مرید را در باب ریاضت ریاضت قبض

و بسط یعنی بر داخل و خارج که اگر همه عالم از فرود دلتنگ
نباشد و اگر همه عالم بد و دشت نشود و این مقام کلین است
در باب ریاضت و هر کس را این قوت نباشد چه یعقوب علیه السلام
با آن همه قوت نبوت بر رحلت بوسف علیه السلام و فلق و ی

در بیت

در بیت لاجزان نشست و چون او را باز یافت بیت لاجزان او
خانه فرح شد ای عجب ساخت کار بست بر زنده اند
نخوردن و برون ساز نشدن و صوفی در مقام صفا
نمی یوندد تا که بر حقیقت این استقامت نکیرد
لا تأخروا با فاتحکم ولا تفرحوا با ائیکم اما باید دانست که
یعقوب آن آتش شوق از عالم ازل در جان انداده بود لاجرم
در بیت لاجزان روی نهاده بود و اگر نه بسیار کسان از فرزند
کم شدن است هیچ آن تصرع و زاری نکرد اند بخانه طلحه را
رضی الله عنه که بغزای رفت و بسیر در بخور بود زن خود را
رُمیضا وصیت کرد که او را تعهد و غم خوارگی نیکو گیتی تا آنکه
چون طلحه بر رفت فرزند از دنیا سفر کرد بعد از روزی
جد خبر دادند که طلحه آمد زن چون بشنید خود را بجامه
نیکو بیاراست و بکمر به شد و بازی کرد و بوی خوش بپاشد
و بخانه آمد و جامه خواب بپنداخت و چیزی بر مثال فرزند
در میان جامه خواب نهاد شبانه طلحه در رسید خواست تا

جامه خراب بردارد و روی فرزند دلشک به بیند زان بابل
روی زرد که باطلی و رهاکنی این زمان اسایش گرفته است
طلحه دست از باز داشت پس میضا جا بینداخت
و چون فراغت حاصل شد گفت ای مرد مسله از تو سوال
میکنم جوابی گفت بلو گفت من امانتی بدین مسایکن سپرده ام
در وقت سدل خوش بودم اکنون چون تقاضا رفتم فغان
وزاری میکنند و در دادن ناخوش اند طلحه گفت سبحان الله
عجب می اندکی امانتی کسی چند خوشی شد و چون باز
خواهند ناخوشی شد گفت ای طلحه بدانکه حق تعالی آن
فرزند را با امانت داده بود اکنون باز سدل روا باشد
که فغان برداریم طلحه گفت انا لله وانا اليه راجعون
همان شب گویند طلحه رسول را علیه السلام در خواب دید
و با او بهشت در رفت چون بهشت درآمد قصری را دید
بلند بنا کرده و زنی بر آنجا گاه با جامه ها حریری میخواست
گفت یا رسول الله این چه کسست گفت غی دانی گفت نه

گفت

گفت زان تو است و میضا بدان صبری که بر مصیبت کرد
اورا این هر چه در بهشت حق تعالی کرامت فرمود اکنون
دانستیم که قوت میضا هر گز بقوت یعقوب علیه السلام
نرسد ولیکن آن از کارخانه دیگر بود از آن کارخانه این
صبر داد و او را فراق که و اسفندی علی یوسف و ابیضت
عیناه من الحزن فهو کظیم اشارت بحکم مایسا و حکم مایرید
یافت ز یافتست و نایافت از یافت بی صبری از صبری
و صبر از بی صبری و درین معنی صبری بزرگست و زان
این ضعیف میگوید **قد قال الله روحه العنبر**
این زبان رفتم قدا حلا در جویم این زبان
• یار گفتنا ای بجای تو که من می جویم
گفتم ای جان جهان من در غمت سرگشته ام
• گفت سرگشته شوی تا بیک سخن بر گویم
گوش من چون موش شد گفتا که جشنی غم مخور
• زانکه در لحظه بار مغفرت می شوی

گفتم آری مغفرت خوب است اگر با وصل است •
 • اگر نباشد وصل توان مغفرت کی جویست
 گفت سهری زن بدین سانه تاینه سهری •
 • گفتم آری می زخم زیرا که خال کویت
 گفت می بینم که کستای جوام میدی •
 • گفتم آری این هم از کستای تو کویت
 خواجه جز بانکه در باز دارین معنی می
 • بنده کوید که بکوی من همان می کویت
 ارتو ها کوئی تفرین دان که هو این جواب •
 • ورتو های از تعز ز من ز غرت هویت
 شرح پنجم مرید را در باب ریاضت ادب و خدمت
 ادب آنکه همیشه در نظر شیخ با ادب نشسته باشد و چون
 بحسب خدمت برخیزد مستی نفس را بغیر ال نیستی بریزد
 و سر از صحبت خدمت در جیب نهد و از طریق رفتن
 عیب نشود و هیچ در نفس او هر آید از معنی از خدمت

شیخ و اصحاب عید نهد و بنوشاند و گوید نفس با من این میگوید
 چه باید کرد تا شیخ بفراید که علاجش چیست و آورده اند که
 بزرگی را طریقت این بودی که هرگز نبرد او رفتی و وقتی ای
 شیخ آمدن ام تا خود را تسلیم تو کنم تا مرا بر راه خدای تعالی
 را بدرستی و سالی مجاهدت فرمودی بدان شرطی گفتی
 و بعد از آن یکسال بجای گفتی او را باز داشتی تا نقش درون
 بر کنی و سالی بطبخ خانه اش بگذشتی تا آتش دگر
 می کردی و سالی در صحبت خودی در آوردی تا ادب
 و طریقت خدمت در مستقیم شدی سال نهم خلوت
 و عزلت فرمودی و شیخ چند قدس الله روحه
 باشلی همین کرد اول او را مجاهدت فرمود و گفت برو
 میکردان و بعد سالی او را بطبخ فرستاد و از بعد آن او را
 سالی بستایه فرستاد تا خدمت سقایه میکرد و پال می داشت
 و سالی آوردی تا در ویان بدان استخا کردی و چون
 استخا بدان بگردیدی همه را بدست مبارک پال کردی و نشستی

نا روزی شیخ مریدی را فرستاد که به بند که نفس شبلی از آن
عیب میکند یا نه مرید چون بدست شبلی را دید شکل بدست
گرفته و بنا خنک میکرد و نمی رفت بدندان گرفت و آل کرد
همچنان کسی که شکرت در دهان گیرد و از آن گرامیت نداشت
مرید چون بدید پیش شیخ رفت و احوال گفت شیخ گفت
این ساعت وقت است که بصحبت ما در آید سالی دیگر در برابر
خودش نداشت باری بصحبت بعد از آن خلوت فرمود و لاجرم
در اول خلوت فتح باب بر وی بشود و دست حضرت گشت
چون شیخ چنین فرماید و مرید بخان تسلیم شود کار برادر
باشد و مریدی شبلی رفت کرد و اگر نه کاری بر نیاید
چنانکه این ضعیف گوید **قد والله عزیر**
چونم که رفت جانم ز پی کار نکین
چونم که مست کشتم من از آن در زلف مشکین
چونم نمی توانم که نظر از روپوشم
چونم که از فراق دل من شدست غمگین

چونم که در دلم نغمه فراق آن همه
چونم نمی شکیم زد و لعل خوش شیرین
چونم که آنجا نم که بوصف در نیاید
چونم زد و دیدن خون چکانم مهر روزا شل خون
چونم چه جان سازم که نماند اختیارم
چونم دلم نخواهد سر بله و الحاین
مهر زدن نیست در سر مهره عاقبت کسیر
مهر زیر کیست در بر مهره کشته است تعیین
نه می زجامانم نه می ز عالم نام
نه می ز عارفانم نه می بدیدن تکلیف
نه ز راضیانم ای جان نه عاشقانم ای جان
نه ز واصلانم ای جان نشد تجوی خود
نه به بر خوشانی اگر از مقام جانی
مهر ترک گیر با او یکی از این چه نشین
مگر از کرم کشاید در تور مت نماید

مگر از در زدن زدن زدن زدن

شرح هشتم مریدان در باب ریاضت ترک منت است در خدمت
بخانک اگر ده سال و اگر بیست سال و اگر ساعتی خدمت کنند
بعشق کنند و منت نهند که درجه خدمت بزرگ است
جرازی را که از عالم ریاضت بود که فرمود علیه الصلوة و السلام
سَبِّحُ الْقَوْمَ خَادِمَهُمْ و بزرگان گفته اند هر که خدمت ایشان
از بهر خدای تعالی کند اجر می دهد و او را که حد و حد
آن کس نداند جز خدای تعالی سَمَنَ كَانِ لِلَّهِ كَانِ اللَّهُ
اورا این کفایت است و اگر سعادت من خدام خواهد
بیاید اگر بعشق هر خدمت نشاید و این ضعیف میگوید
خداوند خدمت خداوند رحمت و خداوند منت
خداوند لغت قال الله تعالی وَلَا تَدْنُ تَشْكُرُ امر است
بر آن معنی چون خدمت حق کند نی منت خدای تعالی
با او رحمت کند بهشت و نعمت و اگر خدا را غرض و جل
خدمت کند بهشت خدای تعالی بر او لغت کند و شدت
بخانک عزرا بیل چون خدمت کرد و منت نهاد طوق لغت

در کردن

در کردن و افکندن و این ضعیف میگوید **قل لا اله الا الله**
هر خادمی که این حم پرستی نشیند
جز رنج و جز کدورت از فعل خود ^{بند}
هر عارفی که در دروغ عشق کمال گیرد
باید که از زانیه او گوشه گیرند
هر سالکی که در راه از یار و امیر شد
باید که فرق شیخی و جانکسای بند
هر کمالی که او را این کل بدست دادند
باید که یک دل آینه جاکی جبیند
جستی اگر تو مردی خفاش و ارمی شو

از خلق دوز کماکی اسرار تونه بیند

شرح نهم مریدان در باب ریاضت صبر بر طلب است

از نایافت طلب خانک اگر عمری بطریقه ریاضت بسر برد
و او را هیچ ذوقی حاصل نشود باید که انصرار نگیرد چه
هر انصرار گیرد باید که با خدای تعالی کند که فِضْرًا إِلَى اللَّهِ

جوز از خلای تعالی انفراد کن بخارود باشد که در برو
بجمل سالی کشاید که بسیار بزرگان بوزمانه مقصود در آخر
عمر یافته اند و بسیار کس در اول عمر و انک گفته اند الامور من مونة
باوقا تها در حقیقت این معنیست اگر چه در اول فراقست
در آخر وصال و حجر عاقست چنانکه این ضعیف گوید **غفر الله**

| | |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| ملکی یار ملکی یار جفا بر من عجزا در | ملکی یار ملکی یار دلم خوار بکنداد |
| ز عشقت شک زارم بجز عشق ندارم | شک ابرو چارم ز کیه شد نام زار |
| جان عاشق و مستم دار ز دستم | ز دل حمله بشستم شدم عشق خیزار |
| بیا زار بریدم بر بار بریدم | بخمار بریدم از یک کادری کار |
| تبا چاک کشیدم بر خاک کشیدم | ز غم پال کشیدم ز غم پال بیکبار |
| دلم رفت بغارت از آن رخسار | بیاید زیارت کشید یار بیدار |
| بیاید بیاید بیاید بیاید | در آید در آید درین بحر دربار |
| محو شد محو شد بنوشید بنوشید | بپوشید بپوشید ز من جمله اسرار |
| سماعت سماعت سماعت سماعت | رضاعت رضاعت مرا این مهفتار |
| هر آموزی بیلست رخ یار ندیدنت | کل وصل نجید ست زستان و ز کتلار |

کلامست

کلامست کلامست مرا آنکه نه خامست نه خاصست نه عامست نه خاصست نه عامست نه خاصست
خوابست خوابست بر از جام خوابست
رخ یار بیدست همه گفت شنیدست
بیدار بیدار رسیدت در ز راه الف و ا
ملکی فاش خوشیانی تو اسرار نهایی
بر یوز تو معنی ازین بحر جوار
کما سالک سالک برد از تو مناسک
دل ها لک لشکر زدند عیار
همین است معانی اگر در عیانی
بکنم که بدی دل از جان کل از خار

شرح هشتم مرید را در باب ریاضت تسلیم است اگر
شیخ هر روز صدارت در کوره مجاهدت و ریاضت بزد و در
آرد تلویذ جلا بر دی و بیرون آوردی لکام اختیار است
شیخ باز آرد و این ضعیف بگوید المرید لا اختیار له
والفقیر لا اقتدار له درین معنی تری بزرگست
جن عارفان را مفهوم و معلوم نشود و هر زمان در نفس خود
کمان نبرد که مرا احتیاج بشیخ نیست که این ساعت ده
بر کار خود بردم چنانکه این ضعیف گوید **غفر الله**
گفتم مگر که زند دلم تر در صوفیان جز نیک فکر کردم ازین وجه

گفتم مگر بعد از صحبت در آمدن جز که در حقیقت یافتیم از طرف مردم
 گفتم مگر مدام ایشان شلغم یقین جز که بستم نه که تنها سپردم
 گفتم مگر که کشته ام از اهل از نشان جز که جز از مردم سزا غیر که
 آری سپهر بزرگی خود داشتم طمع خالم آمد آن طمع که درین راه خردم
 آری با امید که فاسد بود ز جهل بسیار زاری ها که ازین جمل خوردم
 آنول امید هست که عالم شوم ازین عمری که چه در سر این کار بردم
 ز بهار شنیدم پیشین بعد ازین جمع آری چنین کنم که نیتها بگردم
 با باقی ز عمر که هست اندرین جهان تنها نشین شوم ز جمع نسوزم
 باشد که باز دوخته گردانم از دلی کن ایلمی نه زده کس ببردم

در برین مرید از عذیق و ذوق ان
 قال الله تعالی انما اموالکم و اولادکم فتنه و قال عز وجل انما اموالکم
 و اولادکم عدو لکم فاحذروهم و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 من تعلق قلبه بشئ من الدنیا و کله بداید برافغان من مرید
 صادق را چون داعیه این سلوک تحقیقت پیدا شود باید که
 نخست مایع سدا تعلقات بود که روح مفید اوست بواسطه

نفس

تخفیف

نفس از پنج بگذرد بحقیقت از کذب خاکی بیجا مبر علیه السلام
 فرمود پنج الخ خفوف و هلك المثلون اکنون از اینجا
 معلوم میشود که مالک امر و زبده تعلقات مسدود است
 در عالم آخرت بی مقصود است و کران باری و جود وی
 خاکی فی یوم یوم و الوزن یوم یوم الحق فمن ثقلت موازینہ
 فاولیک هم المفلحون و من خفت موازینہ فاولیک الذین
 خسرو انفسهم الایه جدهاین عالم عالم فناست و آن عالم عالم
 بقایم ج در عالم فنا میکند در آنیه عالم بقا باز خواهد دید
 جزا زیرا که آخرت آنیه عالم سفلیست و آنیه علویست آینه
 همان نقش نماید که بروی تو آید که فمن یعمل مثقال ذرة
 خیرا ینر و من یعمل مثقال ذرة شرا یر و گویند شیخ الامام
 العارف الکامل شیخ حسن بصری قدس سره بدین آیت رسید
 جمله کبته را بدینا فرود داد و گفت مرا این قدر کفایتست
 که اگر خیر میکنم باز خواهم دید و اگر شر میکنم پس خیر میکنم
 که از شر سر در پیش افکند نباشم تا مگر حق تعالی مرا رایی نماید

که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات یهدیهم ربهم لیما هم
زهی سعادت که بدان عمل راه بعالم ایمان برند ای عزیز
روح مجرد است و آشنائی از آن دارد جز با آن آشنا نیامیزد
و با هیچ دلیل الفت و اختلاط نتواند کرد مثل روغن با آبر
آب با میزری بر سر آب افتد و آمیخته نشود مگر با کل منزه و کبی
در بن دریا که پاء بست زیر آب گردد و عالم علیا را دست ندارد
همچنین روح از عالم علو نیست و انس با ملک دارد و با عالم سفلی
میچسباید بشود اگر چه در وجود عالم است اما بهمت عالمه
برتر عالم است جز از آنکه تعلقی ندارد اما چون مجبور طینه
نمک است و در کل نمک منور کران بارست و در آنیه که
روغن را از کل جدا کنند بر سر دریا آید و بدینا الفت کنند
روح نیز می آید که آن بند تعلقات عالم نفسانی که الفت
بعالم سفلی دارد مجرد شود لاشک که از دریا و غرقاب دنیا
بیکساعت بر سر دریا عالم آخرت افتد و این مثل مشهور است
که اگر جهان آب گیرد بط راجه غشت سالک باید که روح را

جایگاه روح مجرد است

از تعلقات مجرد گردد و بعالم روحانی رساند تا چون
روح قوتناک گردد پسری در سر پرده ربانی افتد و اگر نه
در بند تعلقات چون خرد در کل ماند و راه با وطن اصل که حب
الوطن من الا یان نداند حقیقت تجویع ترانی تجرد حقی
تصل الی این باشد که روح از تعلقات عالم سفلی و پر دارد
و تعلقات عالم علوی بر اندازد تا بوصول دوست بنزد و تقرب
شناسد که راه سالک بحق دور نیست و در راست یعنی از حق
تعالی بیده دور نیست و از بند بحوث تعالی دور است اما
مهر سالکی که خواهد که ذوق معانی در یابد تا غواص چهار دریا
نشود در وصال چنگل نتواند آورد و این چهار دریاست سالک را
از حق تعالی بازمی دارد چون سالک مرد و از قدم در نهاد و
جا از افلاکی دوست کرد و قدم بهمت برین چهار دریا نهاد
مقصود طاعت و مسدد مفسود اما این چهار دریا را حصه
اقل شرح بگویم تا چون سالک عاشق قصد این دریا کند داند که از آن
جلوه عبور باید کرد و جلوه بغواصی هروی روز کینی علم

علم درو چنانچه ب عالم هلاکت افتد و این چهار دریا ب چهار
علم تواند بود و بلامی را مبرکه در خواصی محکم بود و این
هر چهار دریا بدین چهار علم باید گذشت و بالله التوفیق
دریای اول نفس است که اول عبود در وی است که دع
نفس و تعال اکنون علم نفس معرفت است که نفس بحقیقت
دشمنست و مرد عالم در قهر دشمن بگوشد و زان کار است
و مرد عاقل سبک زان کار را در خانه نگذارد که میل او بجهل است
و نفس دریای ظلمات است که سر بسط ظلمتست و درو ب عالم کفر
دارد پس عاشق چون روی بدین دریایانند و خواهند که
از این ظلمت عبور کنند جان آنست که مرج مراد وی باشد
بر آید دهند و بخلاف وی کار کنند و می بینی که تعلق ب عالم
نفسانی دارد از این بر آورد و کشتی مجاهدت بر روی آب
افکند و قدم صدف در وی نهند و بقوت شوق و ذوق بر آید
و در میج جان لنگر کشتی فرو نهند تا ب عالم روحانی رسد
و الله ولی الذين آمنوا یخرجهم من الظلمات الى النور

الرجه ابتدا تلخی و تعب نفس بود و ظلمت اما چون ب عالم انوار
روحانی رسد ظلمت شب بر خیزد و بضیاء آفتاب
روحانی منور گردد اما بداند که هنوز صبح اولوست
و او را براند و درین صبح ذوق یابد و عید یابد اما
بدین پایه مغرور نشود که هنوز از دریای ظلمت این ساعت
خلاص می یابد **دریای دوم** دیاست و این دریای نیز
از ظلمت خالی نیست و بحقیقت ظلمت نفس است اکنون علم
وی آنست که بداند که حق تعالی می فرماید اِنَّمَا الْحَيَوةُ الدُّنْيَا
لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ تَالِ عِزُّو جَلَّ وَ مَا الْحَيَوةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ
الْغُرُورِ درای ملامت بر لعب لهو و متاع غرور مگر کلام علی
و عقلی کامل باشد بجا و لعب لهو و بجا و فریبند و انانند
و کار کوزگان باشند که بحین فریبند باز ماند و لاشه است
و حیفه کما قال سید البشر صلی الله علیه و سلم الدُّنْيَا حَيْفَةٌ
وَ طَالِبُهَا كَلَابٌ مَرَكَنٌ مِیج عاقل طالب حیفه نشود بلکه
مگر آنست آدمیتی درست بود نفس کلاب در وی نبود

و کرد خطا نکرد که حب الدنيا را در کل خطیة و بداند
که دنیا درای قیاست که کل من علیها فان اشارت برین
جزو قیاست پس هر که در روی افتد بحقیقت فنا گردد پس
عاشق صادق چون روی بدین دریا نهد و خواهد که از و
بگذرد باید که بتناع و زینت او که الماک و البنون زینة
الحیوة الدنيا باز نماند دل از مال و فرزند و از متاع
وی بردارد که سدا تعلقات ناکست و هر چه بدین عالم
تعلق دارد و سالک فراوی دین دریا میلال گردد
دریا دنیا بت است و متاع وی بت غیر از بت نیست چون
دل در وی بت است لا شکی بت پرست باشد که ارایت من اخل
المة مؤید پس چاره آنست که عاشق در کشتی ریاضت
نشیند و قدم صدق در و نهد و بقوت و بجد براند تا
بسرحد عالم روحانیت رسد که عالم آخرتست پس ظلمت
دریا دنیا روی در نقاب کشد و ضیاء صبح کاذب
از مشرق جان برآورد طالب ایضا پندارد که هنوز صبح

دوست در پی صبح و قهای عدد باید اما باید که
بدین پایه مغرور نشود که هنوز از دریا ظلمت دنیا این
ساعت خلاص می یابد **دریا سوم** و این دریا نیز
از بقیت ظلمت خالی نیست چرا که صبح دوست
و این دریا درای آخرت و ملاکت اهل معانی را که
درای بقاست اما در طلب عاشقان قیاست و مقام الیهال
و دیوانگانست که اکثری اهل الجنة الیه و المجانین
و تقین مع هر که را علمی معصوم باشد بمقام الیهال
و دیوانگان فرو نیاید و علم وی آنست که بداند که حق تعالی
آنرا حرام کرده است بر اهل خود که الدنيا حرام علی اهل الجنة
و الاخرة حرام علی اهل الدنيا و بما حرامان علی اهل الله
پس هر که را علمی باشد و تقوی مرکز طلب لغو حرام نگیرد پس
عاشق را چاره آنست که بدین دریا و کوهها و زلین فرزند
و انما در حرکتی سلامت نشیند و قدم صدق در عالم و کت
الله فلیتوکلوا انکم مؤمنین نهد تا جذبات باطنیت

در این کشتی و او را در دریای بلاغت فرو آورد تا چون
سالک دین باز کند خود را در دریای وحدت معانی مستغرق
بیند پس زیارتش کند و گوید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي اَرْسَلَ
عَلَيْكَ الْخُرْقَانِ اَنْ بِنَا الْغُفُورَ شُكْرًا اِنْ سَاعَتُكَ اَزْدَانَتْ
صَاحِبِ صَادِقٍ هَر از مشرق معانی بر آورد و بیخ ظلمت نماید
اما هنوز کارش مستوی نیست جَرازی را که آفتاب معانی
در استوی نه پیوسته است و وقتی آفتاب معانی در استوی
میروند که بقیت وجود بکلی قطره صفت در ریاء و حسد
غرق گردد **دریای چهارم** دریای مظهر است و آن
دریای وحدت است و علم و بی معرفت معلومت از معرفت
معلوم و سالک درین دریای معلومت معلوم از معلوم
خود جلوه نشان دهد جَرازی را که عالم بی نشانست درین
دریای کشتی در می لنگد و نه لنگر اما تا غواص این دریاست و
و بی معرفت معروف عارف نگردد در اسرار از سر کار بر
تواند داشت و یقین داند که این در سخن نتواند گفت

و با هیچ کس

و با هیچ کس نتواند گفت مقام من صحت نجاست و کل استایه
و نشان بی نشانی **ع** قلم اینجا رسید سر شکست ماضیت
ملاح و معرفت بداند برادران مرغ دریایان ملاح
را عبور نتواند کرد و ملاح این دریای شیخ حاذق است
میرید با احوال مرغ دریا و اوقاف کرد اند جنائک آن ملاح
با سیف الملوک میگفت تا ملوک و اوقاف دریاها شود و بحال بداند
میروند جنائک چون میرید با دریای نفسانی دارد گوید
ای میرید این دریای نفسانیت و عبور کردن ازین دریا
بمخلاف وی توان کردن و اگر نه هلاک شوی و دریا
نفسانی بمانی و هرگز از حلاوت روحانی نصیب نگیری
تا مرید بجهاد و جد مستعجل شرف و از دریای نفسانی بگذرد
چون بدریای دنیاوی رسد که عالم نقصانست گوید ای
میرید این دریا هلاکت و کران را ازین دریای نتواند گذشت
که هر که امتناعی غیر از جان مستغرق خواهد شد تا مرید
به املاک و احوال و اولاد بدان دریای فرو داند و خواستش را

بیرون برزخون از دریا و هلاک گذشت در دریای آخرت
که عالم روحانیت پیوسته خواهد که طفل و اربعه ها و وی
در آن نزد کوی ای مرید میوه مخور که زهر قاتلست و اگر اینجا
فری میانی از ذوق عالم جلای بازمانی و آنکه بدی دریا
غرق شوقی مرید مرد و از سر آن درگذرد و بدیدار و حدای
رسد و در وقت عالم جان در می یابد کوی ای مرید درین دریا
غرق شو که در رهها معرفت بیاید مرید غرق شود و لاجرم
بمقتود رسد ای عزیز از ذوق عارفین چهار دریا شش است
اگر در عالم نفسانی ماند و بدو ذوق نفسانی باز ماند و از ذوق
در حقیقت لذت و قست و اگر عالم نقصانی یعنی دنیا باز
ماند بدو ذوق نقصانی باز ماند بود و حقیقت نقصان در قیاس
و اگر عالم بیانی که آن دست باز ماند به عالم ذوق نورانی
باز ماند بود و اگر چه آن ذوق بخت ذوق نکال بود
ما قوت ذوق روحانیت نبود و اگر عالم روحانی باز ماند
که عالم آخرتست و مقام روحست بدو ذوق غیر باز ماند چون

حور و قصور و علان و ولان و اگر از روحانی گذشت
و به عالم جلای باز ماند هنوز ذوق کوی در نیافته است تا به عالم
جانانی نرسد و درین سترها و بزرگست و شرح بسیار دارد
و درین مختصر شرح نتوان داد نزد اهل عارف کفایت باشد
و ساکنانید که تمت عالمه اش باشد که سر به روی فرو
نیاورد که طبع بهیبه صفای باشد که سر فرا می یابد کشت
باز طعمه جن از دست شاه بخورد بلکه از عالم نفس تل به عالم
آخرت به نفسانیت و بزرگان گفته اند اهل بهشت
صاحب نفسان باشد که چون چیزی به بیند ملس و ار
بران نشیند و این ضعیف میگوید اهل دنیا به فردا کلام
باشند و چون بهشت به بیند به مانند نوح بر روی نشینند
و عارفان جز حق بینند و حق تعالی آن به بند دمد
که خواهند اگر مرد نفسانی آرزو نفس خواهند فیهما
ما تشبهی النفس و تلك الاعین و اگر کوزل شیر خواهند
حاضر است و اگر نشانه آب خواهند تجری من تحتها

الانهار والارضون والسموات والارض
 نفس ساله خواهند و خور عین کاشال اللؤلؤ المکنون
 و علی هذا مرطیفة فردا بحیری فریفته شود الاعراف
 هم امروز او را خواست و او را یافت و او را دید و او را نزدیک
 لاجرم هم اینجا بقصود رسید و در مقام فی مقعد جدت
 عند ملک مقتدر رسید و دل زد و دل و پیرید و مست شد
 از دست نه از جام نید که من طلبنا و جانا و من لم
 نطلب غیرنا لم یجدنا و آن ملاح که چنین بود مرکز مرید را
 غرق کند و غرق مرید بود و آنچه ابایزید بود چنانکه
 این ضعیف گوید **قلب الله و جمال العزیز**

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| در جود دست جامی افتد | هم نه جمل خود آن دست دمد |
| کس نه شیری آن نخواهد داد | انک مستی می مست دمد |
| هر کمانی نه بیشتر بکشند | بیفتن پشت او شست دمد |
| هر چه که طلب کند شیخی | عاقبت جان خود بخت دمد |
| زانکه هر جوعه که بھر مرید | آورد طعمه ای است دمد |

مریدی

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| مریدی که او مرید آمد | بیت حیا به بت پرست دمد |
| صفت عارفان که حیجری | که دل رفعا و نه پست دمد |
| رو بپشتان نشین و دم در کش | مکر از نیستی نیست دمد |
| شمع جز سر بهستی افزارد | به کان دال که سر ز دست دمد |
| بجو پر وانه شو مشو شمع | نار و فغان است دمد |

بسم الله الرحمن الرحیم

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فَبَرُوا إِلَيَّ اللَّهُ وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ
 السَّلامَةُ فِي الْعِزَّةِ بِلَيْدٍ بَرَادِرَانِ مِنْ كَرَامَتِ
 جَوْنٍ قَلْبُهُ يَعْشَقُ بِلَا شَرِّ نَشَانِ وَيُؤْنِشُ أَنْ يَنْشُدَ أَنْ
 خَلَا يُقِ انْفِرَ أَلْبَرِدَ وَعِزَّتْ كَرِيمٌ وَتَنَاهَا نَشِيدُ كَلَامِ الْجَدِّ
 خَيْرٌ مِنْ جَلِيسِ الشُّوْءِ وَبِأَمْرٍ كَلَّ اخْتِلَافُ كَلَمٍ وَبِأَلْسِنَةٍ
 دُرِّيٍّ مَعْرِفَتِي نَبَاتُ صَحْبَتِهِ أَرْدَءَ زِيَانٍ عَظِيمٍ دَارِ
 جَوْنٍ سَالِكِ شَلَا حَقِّ شَدِّ وَدَانَا سُلُوكِ أَمْنٍ بَغِيرِي أَوْرَا
 حَاجَتِي نَسِيتُ كَمَا قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَفَقَّهُوا ثُمَّ
 اعْتَزَلُوا بَعْدَ زَانَايِي سَلَامَتِ دَعْوَتِي لَيْسَتْ كَمَنْ اعْتَزَلَ سَلَامَ

و بداند که در میان خلق نشستن بسیار آفت دارد و در تنهایی
بسیار فواید است اما باید دانست که چون از خلق عزلت گیرد
چه فایده باشد و چون با خلق نشیند چه آفت دارد و این
ضعیف آفت خلق بر چهار وجه می نهد و فواید عزلت
بر چهار وجه و در هر وجهی مختصری یاد کرده شود
که از همه آنها فوایدها باز تواند شناخت **وجه اول**
آنست که چون با کسی صحبت داشتی و در برابر او می نشست و با او
وی می گویی و چون غایب شود بخلاف آن چیزی دیگر گفته
میشود و این معنی بدو خوانند روی دارد یکی غیبت
و یکی بنفاق غیبت آنرا در میان می گویی در برابر او
منی توان گفت و حق تعالی می فرماید وَلَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم
بَعْضًا اِجْتَبَاكُمْ اَنْ يَّاْكُلَ لَحْمَ اَخِيهِ مِمَّا فَلَاحَتْهُ
و این معنی در حال تصوف بدو از فساد است که فساد بتو به
بر خیزد و این چند را هیت از او بر بخیزد و آن روی که
بنفاق دارد آنست که حق تعالی می فرماید يَقُولُونَ بِالسَّيْئَةِ

۵۰ مالک فی قلوبهم و اینچنانفاق اصغر حاصل میشود که قال غرر
ان المناقین فی الدرك السفلي من النار نعوذ بالله من الخال
وجه دوم بر صحبت داشتن است بدان معنی که کسی
که تو در روی بینی و پوشتانی را کرد باشی و اگر پوشتانی و بر نجل
خطا بود بر آن معنی که اگر در روی کسی باشد و نگوید صحبت
را باشد که روی وی می بینی نه صحبت خلایق و اگر بگوید
و بر نجل خطا جواز را که باشد که حوصله او جلدان باشد
که آن فراوی بگوید چون گفتی باشد که آتش نفسانی بر روی
بجوشد این صحبت در میان از دل بردارد و درها، اهل سخن اند
و نیک و ابا باشند و چون بهر معلول گردد که علت وی در او پذیر
نگردد و از اینچنان فتنه باید بداند چنانکه این معنی در اقامت
و معلوم کرده هم بخود و هم بدیگران **وجه سوم**
غناست بر آن معنی که چون کسی صحبت میداری و او در ولایت
تو و قوفی ندارد و روزی از تو بخشی صادر شد از ولایت تو
او بخلالت برداشت و آن سخن را خلق گفت و منتشر شد

وهر عاقل در وی در می کرد اگر چنانکه بی روی و ایشانرا از
حقیقت آن سخن اعلام میکنی بپاست جراتی که نمی شنوند
و از آن نمی شنوند که کوش معانی ندارد و اگر نمی گویند غایت
جراتی که ممت بر اعتقاد بد دارند کلمه **وَالَّذِينَ عَلَى قَدَرٍ**
عُقُولِهِمْ وَجْه چهارم بپاست بران معنی که چون در جمع
نشی و نه سخن اهل معرفت بی رود آن و بال بپاست جراتی را
که آن همه لغو است و قال عز وجل **وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ اللَّغْوِ**
مُعْرِضُونَ و القرآن کذب است و و بیل **لِلْكَذِبِ** و جمله
ماوای نفس است می فرماید **وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ**
عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ و بیشتر سخن دنیاست و قال عز وجل **فَمَا تَتْلُو**
لِلْحَيَوَاتِ الدُّنْيَا إِلَّا قَلِيلٌ و آنچه تو نمی گوئی آخری شنیدی
و از آن شنیدی مردم مبتلا شود و مستحق بپاید جراتی را که
دل آدمی نقش بدیست یا هیچ در او برود آن نفس گیرد و از بی
حالها مختلف پیدا کرد و شخص را حال مبتلا کرد و کنیم
فوائد غزلت هم بر چهار وجه است **وجه اول**

سلامت یعنی چون ازین چهار آفت بزرگ نجات یافت بپایه
سلامت رسید **وجه دوم** طاعت است یعنی چون
شخص غزلت کند خانه از خیانت پاک گردانند و دامن طاعت
گرفت و در ایوان خانه من صفت نجاست **وجه سوم**
فراغت است که چون از خلق غزلت گرفت از همه کس بغایت
شد و این نشان سعادت است **فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ** و ای کمال
فانصب **وجه چهارم** قناعت است چون از خلق بریدن
ببخدای تعالی قانع شد لا جرم القناعة کنز لا یفنی بپاست
و معنی شبع قناعت در ویست که من قنع شبع و بهی چو می
که او مل قناعت دید کوشه خلوت گیرد و بمقتود رسید
و این ضعیف میگردید **و حَمْدُ اللَّهِ عَلَيْهِ رَحْمَةٌ**
تنهایی و بی روی درین بخت است **افان** و کنز درین وجه
خفا صفت خلق رو پوشیدن **بپاید** و بهی چو می چو می
باب در ملاحت بریدن از حلق و احتمال آن **جسم**
قَالَ اللَّهُ تَعَالَى ثَمَانِي أَثْنِينَ أَزْمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ

لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَعَلَّمَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى حَبُّ كُلِّ قَلْبٍ حَزِينٍ بَدَا يَنْزِلُ الْقُرْآنَ
مِنْ جَوْزِ مَرِيدٍ صَادِقٍ سَالِكٍ عَاشِقٍ رَاغِبٍ أَعْيَنُ أَيْنَ سَكُونٍ لَيْدٍ
أَيْنَ بَايَدٍ كِهْ أَنْ سَلَامَتِ خَلَائِقُ يَمِ نَدَارْدُ وَتَكْرِيرُ كِهْ مَلَا
خَلَائِقُ فَوَائِدِ عَظِيمٍ دَارْدُ وَهَرُ كِهْ مَلَمَتِ صَبْرُ كِهْ سَلَامَتِ
رَسِيدِ جَزَائِرِ كِهْ كَلِيدِ دَرْ خَانَةُ سَعَادَتِ سَلَامَتِ مَلَامَتِ
اَكِرِ سَلَامَتِ مَوْلَا مَلَمَتِ اخْتِيَارِ بَايَدِ كِهْ اَكِرِ جِهْ مَلَمَتِ
تَلَخُّسْتِ اَمَا دَرْ طَبَقِ تَلَخُّ شِيرِي دَارْدُ مَلَمَتِ كَا دِ بَسْتِ
جَمْلَهْ بِيغَامِبَرِ اَنْ اَزَانِ طَاقَتِ اَمَا اِنْ جَانِكِ خَوَاجَهْ بُوْدُ
عَلَيْهِ السَّلَامُ وَجَانِكِ اَنْ رَسُوْلُ نَبِيِّ سِرِّتِ رَا بُوْدُ قَالَ اَنْ
مَوْعِدُنُمُ الصُّبْحُ اِنْ شَجَرَتِ مَلَمَتِ كِهْ دِيْهْ بُوْدُ مَحِي كِهْتِ
اَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيْبٍ وَقَصْدُ نُوْحٍ بِبِيغَامِبَرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
مَشْهُورِ سَتِ اَزِ اِيْنِ مَعْنِي مَحِي كِهْتِ رَبِّ لَا تَنْزِلْ عَلَيَّ الْاَرْضَ
مِنْ الْكَافِرِيْنَ يَا اَرْسَلْهُ لَوْ الْعَزِيْزُ رَا اِيْنِ مَلَمَتِ بَقْدَرِ
بُوْدِهْ اَسْتِ وَهَرِ اصْحَابِ اِتْبَاعِ اِيْنِ خُوشَهْ اَزَانِ خَرْمِ رَسِيْدِ

جوازینوا

زیر تفسیر و تفسیر
از کتب

جوازینوا که سلامت در سلامت و مشایخی از بزرگان
دین این واقعه بر قدر احوال افتاده است و هر یک را شرح
در این مختصر نتوان داد شیخ ابوسعید الانجیری را قَدْ
اللَّهُ سَرَّهْ خَالِصَتِ سِرِّ رُوی کردند و شیخ ابایزید را قَدْ
اللَّهُ رُوحَهْ اَزِ سَطَامِ بیرون میگرداند اری غنی را قَدْ
طریق این چنین میکند راه پر خاست مگر اکتفا و کسب
احتمال خازن اجارست عسلین نیکی ز نور بر نیاید و خراب
نیو خازن نشاید اما سالک را عیار و ارباب بود و خود را بر تیغ
سلامت باید زد تا از راه سلامت نگرزد اما ملامت
بر چهار علامت بنای خیم تا چون سالک در طریق الله در آید
و عارف شود این علامت را ملامت بر و سلامت آید و درین
معنی وی بدین حال بکشاید تا کوی توفیق بر آید ان شاء الله
تعالی و **علامت اول** بدان ای برادر که علامت را
علامتهاست ملامت از آن علامت خیزد اما تا سلامت
سلامت نداند از آن بر نخیزد و تکریر و این ضعیف بر چهار علامت

مقصود از کلام

بنامی نهند اول علامت حیات که ملامت انداز خیزد
مرکب از ری بکلی برخیزد ملامت روی نیامیزد چرا و پروا
که ز نیامردار است بخانک بر غامبر فرمود علیه السلام الدنيا
جيفة وطالبها کلاب پس عارف چون سر جيفة مردار کشید
ازین سگان که بر جيفة نشسته اند ز خشوع بیاد جشید
مثل دیده باشی چون مرداری بیند از دکان
بسیار بر او جمع شوند نگاه سگی باید و قصد مردار کند این
سگان از حسد بغضب یکدیگر بیرون آیند و مکر و دلداری
مرداری دارند و چون سگی بر سر وقت ایشان آید که ضعیف
احمال باشد از غایت حرصی جمع در حال که او را به بینند
بر گردن وی نشینند و جمع روی بوی نهند و او را می دارند
تا آن سگ ضعیف تا جاده گریز گیرد و فراید کانی می رود
مسحوح دانی که بزبان حال با خود چه میگوید گوید ای
نفس گرسنگی به ملامت ترا بستم که سیری با ملامت نگاه
برود و در خرابه فرو آید و سر بر زانو نهد و بخسبند دیگر

سگان را بوی کاری نباشد چون برخیزد و بیرون آید
تا طلب رزق کند از بیم سگان عاجز و از هر کجایی گردد
و احتیاط میکند حلی که او را به بینند و در حق او تشبیه
اگر در راه ببیند که قصد هلاکش کنند و اگر گریخت آهنگ و آتش
مثل صوفی در دنیا بجهنمی است تا کج و خلوت گرفته است
و گوشه قناعت گزیده کس با او کار نیست چون دیدند که
وی اندک دخلی در دنیا ساخت سگان دنیا دامن وی گرفتند
و در هلاک وی خفتند و در لحظه او را بلامتی ملامت کنند
اما چاره وی آن باشد که از کج سلامت بیرون نیاید و با ایشان
نیاید و بر مثال آن سگ عاجز از ایشان نفرت گیرد و آب
ضعیف میگوید صوفیان می بیند و اهل دنیا اگرک چون می بیند
نزد کرکان برند لاشک ایشان را بدزدند و بخورند و معنی
السلامة فی الوحشة اینست تا اعلام شود و این ضعیف میگوید
ساقی در دره تو جانی مهربانم زخم مست کرد انم کاشی تو به شکستم
ساقیان با ده فلکون یار و جبره تا بکلی خوشی از خویشتن بفرگم

ساقیا مارا خود بسان خامن آشتی
 خرقه تجار متبذیع بستان بدم
 خیز ساقی بر کین ازین جام دردم
 در خرابایم در اوریکلایم دست خراب
 پادشاه حکم اندر جهان سفل تو
 آن منبری کن بر آوری تو در جهان
 تا که اثبات تو حاصل میکنم از نفعی که
 چنین ازین جگر کوهانه دست زان
 مدعی را زمین بگذار همان دست حسد
 من ندادم غم اگر دیار عقبی خیم است
 در وجود خویش و اندر خرمی نغش

علامت دوم بدان ای برادر که علامت دوم که علامت
 از و متولد شود اسانست بدان معنی که چون عارف در میان
 عموم عام سخن معرفت گویند ایشان در آن معنی نرسند لاشکل
 بنادانی ملامتی کنند بخانک ذوالنون مصری را افتاد که
 در بازار بغداد او را می زدند و کوفتگان محله سکر و جوب

از دروغ

از دروغ نمی کردند آن بزرگ حین برو بگذشت و او را دید
 بدان صفت ملامتهاش میگردید گفت چرا بی رنج این
 گفتند این مرد دیوانه است میگوید من خطای تنگانی را می بینم
 جل جلاله شیخ جلیل قدس سر فرمود که مگر ستم عظم
 نامور چکان گوید این چنین ملامت بیند **مثل** اکنون اینار
 کو بی آفتاب بر آمدن است چنان قبول کند که او را چشم نمی بیند
 و اگر بیمار معلول دارد در بی ملامت بر تو نشیند و اگر وزیر
 ستر سلطان با دربان گوید سرف بردارند و در بر ملامتش
 بگذارند و اگر سلطان فرماید که او را بکشید جز کشتن صواب
 ندانند چنانکه این خبیث گویند **قدی الله**

| | |
|------------------------------------|----------------------------------|
| ند عجیب که ز غمت عاشق و دیوانه شوم | کو تصور دارم از مهربانیان شوم |
| لا وای شوم و راه قلندر بگیرم | سر خود گیرم شوریدم بی خطایان شوم |
| خرقه بر آتش سودا نم و زناری | بر میان ندم در در تو خندان شوم |
| پادشاهی بکنم توبه و خجی جدید | ند کردم خرابات تو مستانه شوم |
| در دروغ شوم در دروغی در دروغم | مگر ای جان پادشاه بی بیانه شوم |

ی چه باشد که کسی مست شود از نری پرده بردار گنا در ملوکانه شوم
 ناکایی در دست نهایی کنم این را ز غمت پرده برهم درم ای درنده فانی شوم
 و آنکه شهر آن شهر خوشان کردم غم ندارم اگر از بهر تو افسانه شوم
 جستی آن روز که آن روزی تو دیدار دل گفت بیست کزین حال تو دیوانه شوم

علامت سوم بداند بلذات من علامت سیم ازو
 ملاحت خیزد طمع است سوء الخلع مع الذل و جز طمع آمد
 دل ملاحت با خود آورد جزا زیرا که درخت طمع مرغ دل دارد
 و بینی طمع سه حرف محو فاند و مرید طامع همیشه ذلیل
 و حقیر باشد و همیشه در دام بلا گرفتار بود **ش**
 شخصی نانی دارد و سکی چشم بر آن دارد هر چند که قصد
 وی سبکد وی نیز قصد سبک میکند و چون سبک طامع شود
 بر آن بلغمه قانع نگردد و به خواست ز غم ملاحت بخورد
 همچنین اگر در رویش بکفایت سازد و طمع غایت کند این
 درد بد و سوزانند چنانکه این ضعیف گوید **قد الله**
 سبکد و نیز که متناوب خوش می نماید چشم در خواب خوش

چو چغیست

چه چغیست در خواب چشم نکو
 خوش باشد ای دوستی دوستی دوستی
 اگر زنده داری تو بر کف یار
 خبر داری ای جان که از عشق تو
 می گیرم از وقتت مشی
 نداری تو از حال خویش آگهی
 بیا ای که دل خوش شد از عشق تو
 من از خوشی تن بخودم لاجرم
 بسا محنت غمها روز و شب
 عاشق شدایی صوفی پارسا
 ز دست تو من ز هر چیز انگیزین
 شکست از غمت تو چه چغیست
 از یار که دیوانه و عاشق است
 باشد باشد یا جان دل
 خواص جان چشم بر آب خوش
 نه خورد و بخواب نه آفتاب خوش
 کما من خورم محو جلاب خوش
 تنور است جانم پرا ز تاب خوش
 جواران بماند سیلاب خوش
 همین تکیه در من در آب خوش
 مکن هیچ تاخیر آفتاب خوش
 ز کبره شدم غرق تو غرق خوش
 ز هر کس شنیدم ز باب خوش
 ز بجز تو مستم بخواب خوش
 بنوشم بنوشم جو جلاب خوش
 اکنون مست او را سرباب خوش
 در رفت در عشق آداب خوش
 نواز لوح خوان کتاب خوش

علامت چهارم بدانی برادر که علامت چهارم در حال

در حال ملامت دعویست در مه حال بلك معنی بد دعوی از
 نار سبذگی و فائزایی بود و چون بچند شد دعوی نماید
 کل مدع کذاب هر جا که دعوی بود ملامت با وی بود و دعوی
 از نفس خیزد و نفس با روح نیامیزد **مثل** روغن با آب آمیزد
 و مخلوج برای تخمیرد همچنین اهل دعوی را معنی باشد
 و تشبه کنی هر چه بختی باشد و این صوفی مکتوبه **غفر الله له**
 طاقم نیست زار زو مندی صنایع صبر بر کمندی
 خرد چیزی ندانست صنایع شکر یابانات یا قلندگی

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| خیزد در دلم دوايي كن | جوز بدرد غم در افكندگی |
| عاشقم بر حال بی مثلست | ای که بر حرام بود بلندگی |
| که مرا کرد ای تو دیوانه | بر دای تو مرا خرد مندی |
| جان دل در دو بر توافقا نم | که بدین مختصر تو خرسندگی |
| هر چه خوابی کنی محکوم | بنده ام حاکم و خلوتدگی |
| فتنه بر خاستست و کم کرد | الآن جسم تو رخ در بندگی |
| نیخ و صوفی که رخت بیند | بد بایند غرقه در زندگی |

روز و شب هر وقت که بریم لیل بر لریه ام تو می خندگی
 جلد بر خود زنی توانی دعوی جنبیا رونه کوه الموندگی
 دم کنی و فارغ آیی از دعوی کورری راه مردی سوزدگی
 صدار بگفتم ای دل سودایی زنها رکن تو دعوی دانا می
 دم کنی و در کج سلامت نشین زیرا که سلامت نیست در تنهایی
باب در عبادت مریدان خلیق و احوالات

قال الله تعالی و فی السماء رزقکم و ما تعدون و قال النبی
 صلی الله علیه و سلم خلق الارزاق قبل الاجساد بأربعه آلاف
 سنه و فی ریه خلق الارواح قبل الاجساد بأربعه آلاف
 سنه یدانیدای بر افرازان که در سالکی را که داعیه باین معنی
 پیدا شود نشانی است که گوشه الماء و المحراب و الرزق علی الله
 بر کزیند و در همه وقت جن رضا و خدای تعالی بخوید و در طلب
 رزق نبوید تا در راه سلامت مستقیم بایند بدان معنی که سلامت
 آنست به تقسیمی حق تعالی داد باشد تسلیم شود و اگر تسلیم
 نکرد و حرصش از بهر غفلت می دواند در راه ملامت بماند

و سلامت نرسد که بیشترین خلایق از اعتقاد ضعیف بدین
 باز مانده اند و راه آیات و کوا سبط الله الرزق لعباده لبغوا
 فی الارض و کلن شیئاً یقدر ما یشاءنهم و اند لا جرم محروم مانند
 و شب و روز حق تعالی را فراموش کرده اند و در پی حرص می روند
 و هیچ کس غیر از قسمت ازلی ندارند و بدانکه سلامت را
 علامت و سلامت سلامت چهارست **علامت اول**
 اعتقاد است بدان معنی که اعتقاد وی چنان باشد که اگر آسمانها
 رو بهی گردد و زمینها آمیخته شود که نه از آسمان باران بارد
 و نه از زمین نبات روید که عقیده وی خلط نشود از انج
 حق تعالی قسمت وی کرده است که ما یفتح الله للناس
 من رحمة فلا تمسک لها و ما یسئل فلا مرسل له من بعد
 و قال غر حیل و لم من کاتبه الا علی الله رزقها و یعلم مستقرها
 و مستودعها کل فی کتاب مبین این قدر کفایت اهل اعتقاد را
 و این ضعیف گویند **قدی الله ووجه**
 خوش است ای برادر جان دست نشستن

فی الارض
 ۴

خوش است

• خوش است ای برادر مردم کسستن
 • خوش است ای برادر مردم بریدن
 • خوش است ای برادر درودل بنستن
 اگر خوابی ای یار راه سلامت
 • علاج تو بماند بخلوت نشستن
 • یار از خود ای جان که یانی راهی
 • جوار خود برستی یقین است درستن
 تو مردانه باش ز دنیا گذر کن
 • گزین جاییکه بایدت بار بستن
 • جوانجا بخل اندر آیی یقین تو
 • جراباید از بهر دنیا محستن
 • بمردی اروتا توانی حذر کن
 • مگر بولتوان بمردی بحستن
 • دو کارای برادر باید بکردن
 • یکی ترک دنیا دوم دل بخشیدن

ایا جشی نیست راه سلامت • اگر مرد رای ز خود دست شستن
علامت دوم در سلامت آنست که لنگر کشتی به هیچ جای
 فرو نزنند یعنی جز محبت حق تعالی در دل نگیرد تا بغفلت نبرد
 چنانکه فرمود علیه السلام یبعث کل عبد علی مات علیه جانک
 این ضعیف گوید **قد لله روحه العزیز**

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| منم کشته و دیوانه گشته | نه نامرد و نه خود مردانه گشته |
| از بکار و درم از خیر طاعت | منم مرد و نه بت خانه گشته |
| ن شیخی یک سر و بی نه بینم | جرا جوینی ندانم افسانه گشته |
| نه صیادم نه دام و نه ای جان | نه من غم نه مطیع دانه گشته |
| کمانم بود کن خاصان اویم | نیم عام و نه خود خطا نه گشته |
| کمانم بد که مستم آنست من | جو دیدم نه دام بیکانه گشته |
| کمانم بد که حاصل کشت قریم | کون بعد است جا و دانه گشته |
| کمانم بد که اصل خانه گشتم | نیم خود اهل آن نشانه گشته |
| زهر و دمنم که اندر خرابات | که مستم من زن پیرانه گشته |
| ز مستی نه یلصیم وزی او | جرا گویم منم مستانه گشته |

منم کمتر

منم کمتر ز جمله خلق عالم • که مستم عاشق این فانه گشته
 ایاجشی چه چیزی از کجای • جگریم ابله دیوانه گشته
علامت سوم آنست که مرید صادق خدای تعالی را
 دوست دارد که خود را دشمن گیرد بخانک مجنون جزدان
 لبی زاد دوست داشت که خود را دشمن گرفت گفت ای جود
 چراگاه کاه در ظرم می آید و اگر دی باز لبی زدی پری
 و اگر زلفی آواز او شنیدی بزبان طال این گفتی **نعم الله علیه**
 مدتی بگذشت که توانم زبان بیغام تو

• مدتی شد تا که کردم من فراسی نام تو
 که به بیغام نیاری یا ز باری کاه کاه
 • قاصدی بفرست تا از ز تو و شام تو
 که با جمعی من شی از خانه ات
 • فانغم تا بشنوم آواز تو از بام تو
 که بشنوم برای کی شوم دور از برت
 • زانک می خورم بسی از دستی جام تو

و شام

کریم از خاصکان در کنتاری یقین.
 مستم از شوریدگان راه کالانعام تو
 مگر کسی بلا در ره تو خود شو کاری بود.
 جز من مسکین غنی کارم ز ذوق کلام تو
 خود جبر باشد ناجور وانه بران شعر رخت.
 بر زخم خود را بسوزم تا شوم اعلام تو
 ای در ایام فدا ی روی خوب موی تو.
 وای دل دیده فدای جامه اندام تو
 که کشتی زلدم می خونم ترا با ذا حلال.
 و رسم بر می فدای دست و آن مصداق تو
 که شرای لایق داعی دولت نیستیم.
 پخته گردان از محبت داعیان خام تو
 که ز روز روشنم از تو نصیبی نیست خود.
 کاج بودی تا نصیب آمدی از شام تو
 کریم همچون لعل یکدل شدن در قریب تو.

کاج لای بودی نزد الف از لام تو
 جستی مسکین مخور غم کجبه همچون تخت.
 روز روشن از وصال لیلی آید کام تو
علامت چهارم درین علامت آنست که شخص از وجود ایجاد
 محو کمال شود و در وجود معنی اتحاد اتحاد کمال گردد و قسم
 مگر کسی ندی معنی فرو زدن و این را شرح مطولست نزد
 اهل معرفت روشن بود چنانکه این ضعیف گوید **رحمته علیه**
 صدوق خزینه دلفروز منم. پروانه در دهن جان روز منم
 که طعنه خلق منکرانم نبلی. **مهم** شبلی هم چید امروز منم
 ای دوست اینها که چنین اندر عین الیقین اند چنانکه این
 ای دوست که بران خوانم ملو. **مهم** سخن زبانی شایم ملو
 صابره ز لایحان جولان شدم من زین پیش تو مردا یکایم ملو
 و آنها که در وجود اند لا علم اند درین پرده اند که این ضعیف
 جز اوست که می نهانی جلند. مای جز از این زندگانی جلند
 که او زبان خود انا الحق بنزد. چون نیست زبان او حق جلند

غافل

غافل

اما ای عزیز تا مرد درین علامت استوانه کرد از حق تعالی
 صفا نگیرد و از بند خلائی بجهد و از احوال خلائی برمد
 ای عزیز خلائی را معدوم نمی و خود را بالون معدوم نگارد
 تا لذت سلامت بجا نهد شقاوت گیرد حال احوال سالک
 با با خلق است دور از خالق است و چون با خالق است
 این ساعت حضرت قدوسیت را لایق است و هر که بخواهد
 نظر کرد منافق است بلکه فاسق است کار حق است دیگر
 گویان وجود شق است کار معنی دارد نه صورت الحاقی
 بیکر که این ضعیف چه میگوید **قدوس الله روح**
 نیست مرا عید یعنی عیدم • عیدم • کل و طال دیر چیدم
 آن سر که جیل و یازید شنیدند • من دیدم و صد بار بار شنیدم
 ای دوست در که خلق خلقت در که حق حقست حق را
 طلب حق را دال معانی کل من علیها فان بر زبان بران
 و بر تارک خلائی بخوان و سبک مرکب بمنش و این تا صبح معانی بگوید
در دیم مریدان طایق و صبر بران

مال الشیخ

قال الله تعالی فلا تنكوا انفسكم هو اعلم من انك
 وقال رسول الله صلی الله علیه و سلم بدانید برادران من
 که هر یک بر آنکه داعیه این سلوک معاینه کرد و نشان حدت
 و بیانیست که اول حال تنزیه نفس خود بیرون ناید و بهر جا
 که رود چون بدیل هزار دستان نسراید و نگوید که من چنین
 و پیوسته نفس خود را از لایب فی کثیر من تجوی حفاظ کند
 و دایم داخل خود را شکسته دارد در قرب حضرت لومیت تا از
 تشریف انما عند المسکس قلوبهم دور نکند و اگر صد هزار
 خلایق در دم روی زبان طایق ز طاول بکشاید هیچ کار
 خلق نلند و گوید ای نفس خبیث تو پیش از این که خلایق
 میگویند و اگر چه آنها در تو نباشد صو جمیل کند انما یؤی فی
 الصابرون اجرهم بغير حساب وقال علیه السلام الصبر
 مفتاح الفرج که اگر آنج در روی میگویند حق است
 حق گفته اند و از حق نباید رنجیدن و در وی نیست در حق
 گفته اند و طاعت خود بدو آن تویی فرستند تا رفع تو

انما الشیخ قدوس
 ۱۰

و هر جت و باشد چرا باید زنجید و اما این صبر بر سه قسم است اگر
در سالکی این سه قسم باشند احتمال ذم و مذمت تواند کرد و از هر
پیشانی شود و از گفتار معلوم از کردار معلوم دست یازد از
و این سه قسم باید کنیم و شرح مختصر بگوئیم تا فایده سالک باشد
و از معنی شناسد **قسم اول** صبر بر ذم و مجازات
اگر گویند منافق بگویند ای شخص که این سخن را لایقی و اگر گویند
جهود می گویند ای نفس بوزی و اگر گویند مسلمان گویند ای
نفس هیچ گویند ت آبی و احتمال کلمات اجناس مختلف
از انواع عیب کنند اگر کسی بوی گویند زنجید و اگر آنکس
گویند زنجید و اگر بگویند خود شود زنجید و پیشانی خاطر
نشود و دعا از حق تعالی بجز ایشان در میخوانند و هر چند
ایشان بدست او نشند او مدحت ایشان کند و هر چند ایشان
دشمنی با او کنند او با ایشان دوستی کند و اگر ایشان
دشنام دهند او دعا کند اگر چه این معنی ریاضت سخت باشد
و احتمال شوار توان کرد و صبر این مقام تلخ باشد الا که

اولیتر بود که احتمال کند و از خاطر بیهم انجامد و قالوا
سلاما و وقتی بزرگی را بزدند دست کرد و زبان او پاره کرد
و بدان چندان او را بزدند و از عاقبتش فعاقتوا بمثل ما عوقبتهم
به روزی دیگر همان کسی او را بزد گفت الحمد لله گفت چگونه بود
که آن روز قضاص کردی و امروز میگوی الحمد لله گفت معافی
و این صبر هم لهو خیر للصابرین باز دیدیم و گویند سیاهی را
می دیدند در بازار بغداد بخشم میزدست ساعتی دیگر دیدند
که می خندید گفتند در چه سراسر است گفت جایی بر من زد
الهن می رفتم تا همان باوی بکم اما دیدم که این آیت میخوانند
و الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس اگر آیت واجب قسم
و از سران در گذشتم اگر چه بزرگان حاضر بسیار باشند
و لیکن بجای در درمهم توانند نهاد همچنانکه امیر المومنین
عمر رضی الله عنه روزی گوش غلام خود را میباید غلام
بگریست بعد از آن عمر بنی سید گفت ای غلام بیا و همچنانکه
من گوش ترا میبندم تو نیز گوش از آن من بال غلام گوش امیر المومنین

برآید نرم نرم امیر المؤمنین فرمود سخت تر بال گفت
 ای خواجه بخانک نواز قصاص می تری من نیز می ترم
 مبادا سختی عالم بخین اگر چه در ویشا نوا گاه گاه نزع
 شیطان افتد اما بعد از آن قیام تواند کرد جانک اگر کسی
 سختی بگوید از وحلای خواهند و اگر دشنامی از حرارت
 نفس بر زبان بیاورد توبه و استغفار کنند لاجرم کوی
 سعادت می یابند خانک این خیف گوید **غفر الله له**
 وقت کار استای دل بکارهای در کار شو
 کجده سرگردان جو پرکاری برین پکار شو
 همچو مرغ خانکی اندر قفس ناکی چنین
 زنی نفس بیرون خرام ویکران طیار شو
 یا جو شهبازی شو و بردست شاه آرام گیر
 ورنه در کوی خرابه همچو پتیار شو
 کل می خورای بانی نیل بناید بدست
 بانگ و صلت درین ده غنشین خار شو

او کلام
 یا بالقیس

که مرید طالبی اندر طلب مردانه رو
 سر برین استانه افکنی چو در ستار شو
 که ترا دارو می یابد که یاز از طیب
 صحتی حاری نانی میان میان مار شو
 تا مگر داری دردت حاصل آید به کان
 پس چو دارو داشت حاصل و الی عیار شو
 سر بر مهر دشمنی را گذار آید در ریت
 این چنین کنی این چنین و زیار خردار شو
 چو یکی دشمن نامد جز وجودت در ریش
 آن وجود از خود با افکن در میان کار شو
 چون آنادر راه عشق از انانیت بود
 با آن مردانه باش و با آن انا هر بردار شو
 که ریف و روی از دم خلقان غم مخور
 همچو بوی بکر از معانی در میان مار شو
 جشیا اندر طریقت چشم دل بر کشا
 بشنو از امر از معنی بکشتار شو

یا کدایی را و او شو یا تو انگر شوا رو •
 یا جو غفل کرد و اندر معرفت عطار شو •
 چون چنین معنی ترا حاصل شد اندر معرفت •
 یار کرد و یار باقی و دلبر و دلدار شو •
قسم دوم صبر زخم است اگر باروز کوزگان
 بر وجه شوند و حکایتها ز دشمن کنند و حرکات بد او آغازند
 چون شکل زدن و خاک سرفرو کردن و جامه دریدن باید
 که تسلیم این حالتها شود و صبر برین حالتها میکند چه
 بزرگان طریقت را برین حالتها عبور بوده است همچنانکه وقتی
 شیخ ابو سعید ابو خیر را خدا تعالی سماع کردی کوزگان
 خاک سرفرو کردندی و دشمن گفتندی تا غایتی که دشمنان
 داندندی و ذوالنون مصری را خدا تعالی همچنین
 یاد کردیم در اول معذب می داشتند اکنون اینجا سالکان را
 متابعت ایشان کنند و طالب حق تعالی طلب اغیار نکنند
 اگر چه زخم نیست در راه است اما غسل در کین گاه است چنانکه

ای ضعیف

این ضعیف گوید **قل الله واحد له**
 زحل بکشد شد در درمن جراب من بختشای •
 بغایت آرزو مندم جرابشتم نمی آید •
 اگر رود رکنی از من بخواهد رفت جان از تن •
 و اگر زینسان کنی با من خواهم کشت سودایت •
 چنانست دوستی دارم که جان نازنین در تن •
 بجای جان چه جا دل ازین نبرد دیلاهی •
 چه گویم و چه روی تو جو در نوک قلم ناید •
 که از خونی زیبای بر صفای مرغی آید •
 من اول روز دست از خود بآستی شستم •
 که دیدم چشم مستانت بر نیایی رعناهی •
 بدانستم که جان و دل کنم اندر سر کارت •
 بدانستم که در عشق تو خواهم کرد برای •
 شکستم توبه از عشقت اکنون زار در لبم •
 ز نام و تنگ و ارستم شدیم در قید رسوائی •

ز شیخی عاری دارم و توبه عاری از الله •
 نخواهم توبه و شیخی نخواهم نهاد قرائت
 کنون رند خراباتم رفت از دست طاعت •
 نه در بند نماز جاتم نخواهم یار نه حاجت
 جور سواد خوشان کشتم ز نام و تکل بگذشتم •
 ز عسقت غلک کمال کشتم از آن زلفین شلایی
 مکن ای چینی غلکین حکایت زان بت سیمین •
 برودم در کن و پیشین قناعت کن بنهای
 قسم سوم صبر بر دم آنست که اگر بلا بر تو کارند
 بر آن بلا صبر کنی بلای که تعلق بر وجود دارد نه از وجود
 مطلق در معنی تری بزرگست شیخ ابایزید قل
 الله سوره را جهوزی موکل شد بود که هر روز صبا می
 نجاست بر روی و در سجده گاه او نهادی تا چون او
 نماز کند سرش بدان الوده شود و بی نماز گردد بدست
 سارک خود پال کردی و رفتی و از آن شخص خوانی

بفرستادی

بفرستادی مدتی برین بلد نشن آن مرد جهود روزی با خود
 گفت من چندین گناه است که با شیخ ابایزید این فعل میکنم
 و او در حکایات نیکویی میکند شرم از آن روز آن فعل نکرد
 شیخ آن روز او را خوان نفرستاد گفت سبحان الله تا من
 این کاری کردم بایزید خوانم می فرستاد امروز که نزد است
 از آن کار باز داشتم خوانم نفرستاد بنزد شیخ آمد و گفت
 این معنی با من روشن کن گفت ای شخص تا تو کار من میکردی
 من مزد تو می دادم اکنون که دست باز داشتی من ندیدم
 مزد باز گرفتم و ندیدم یعنی هر چند تو آن بی حمتی میکردی
 حق تعالی روز بروز درجات و مرتبت من عالی میکرد ایند
 و بیغایم بر علیه السلام فرموده است نیکویی کن با کسی با تو
 بدی کند و بی پیوند با کسی از تو ببرد و سلام کن
 بر کسی بر تو سلام کند بدین معنی من احتمال آن فعل تو
 می کردم جهود گفت یعنی در امتثال محمد علیه الصلوه و السلام
 چنین بزرگان مستند است مستند و باشند گفت

شکر از من مکرر
 بخوان

اسلام عرضه کن گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله واشهد
 ان محمدا رسول الله این گفت و در اسلام آمد و مریدی شد از
 مریدان او اکنون ای درویش اگر گفت میخواستی این معنی را در سرت
 و اگر نه مذہب مست کن چون کلماتی بگو از خا خیرندارم
 چه تدبیر ای مسلمانان جوابا بیا میزد
 ندارد شفقتی در دل زان خونم می یزد
 در آویزد دل جانم بقلب غش مردم
 جوار زلف شیرگلش بسینه اندر آویزد
 شالم همچو جنون شد که از عشق رخ لیلی
 ترازب منزل کویش همدست با سحر یزد
 سحر که کدر رخ خویش بستان روی بنامیدن
 کل و لاله زار شکل او از ان بستان فرور یزد
 و کرد شهر بخرامد میان خلق آن سلامت
 مزاران گونه کون فتنه میان خلق بر خیزد
 بی خواهم بر شمع خشن ظاری دارم
 ولیکن

۹۵
 ولیکن در جوی روانه بنده که نستیزد
 قرار صبر آرامم ببرد و طاقت مو شوم
 جو جان سازم ای یاران کردار من برانگیزد
 دلم چون مرغ وحشی بگردن با او بد انسان شد
 که گریه شریزند بر دل پیچد و درونگر یزد
 مک پندم حکیمانه که جشنی پند نپند یرم
 درش سرب می رود از تن کجا از عشق بر خیزد
 اگر چه مجرب سیار است لیکن هست امیدم
 سر چون تلخ مجوزدم من شیرینی در آویزد
 باب
 در مدح مریدان خلیق و غرور نفس و طاعت او بدان
 قال الله تعالی تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک انک انت
 علام الغیوب و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله
 تعالی یحب کل قلب حزین بداندانی با ذرات من تا دم
 الله که مرید حقیقت را چون حقیقت این سلوک پیدا شود
 و در وی معنی نقد کرد و خلیق مدح او بر خیزند باید

باید که آن مدح ذم خود داند و بقتار مدح آن فریفته نشود
 مبادا مدح حجاب سلوک آید و گوید چون مردم چنین میگویند
 من خود در این مرتبه مستم بلکه گویند خداوند دانی این
 در نفس نیست از بدیها و خلق نمی داند تو مرا بدین حسن ظن
 ایشان بیامرز و بدین ضعیفی من مواظبت کنی و آنج ایشان
 در حق من میگویند و من در آن نیستم بدانم پنهان و ازین سربل
 در نیست و ایشان نمی داند و تو می دانی مرا عفو فرما
 و بیوسه حال خود نقصان داند و دل خود را ضعف
 اندوختن ندارد بعد مدح خلائق مغرور نشود و خود را از مدح
 ایشان آنچنان برایشان بزمند و تقوی یارهای نماید که من
 این چنین مرا بهتر از این مدح کنید که آن حجاب نیست
 و خود را در رتبه شیخی باید که نه بیند و اگر خود شیخ باشد
 چه وقتی برادرانی چند باین ضعیف در آویختند و آنها
 کردند که تو شیخ باش و بشوای کن تا در قدمت بیایم
 و روزگار بسزایم اجابت نکردم چرا زیرا که مبادا نفس غرور کند

و گویند

و گویند تو امر و زمر بدین مرتبه رسیدی و یکی نامه نوشت
 بعمر عبدالعزیز رضی الله عنه که عزک عزک ذلک ذلک
 فعلک فعلک فصار قصار فاحش فاحش فاحش فاحش
 عمر عبدالعزیز را در زار بگریست و گفت این همه در من
 آری عزیز این ضعیف میگوید جاه چاست بدان معنی
 میج و جودی نباشد که او را گویند بزرگ و او را خرد نیاید
 بلکه او را خرد باشد و میج نفس را نباشد که او را گویند بای
 حقیر او را خرد آید بلکه خوش نیاید مگر محملی
 در مقام تکی باشد و از مقام تلون گذشته باشد که نزد
 او آسمان و زمین یکی باشد یعنی کوچک و بزرگ نزد او همسان
 بود و مستقیم نیستی جدا شد و این معنی را بدو
 باید دانست **علامت اول** اگر شصت کند بگرد و اگر
 دشتام دیند بخندد و شاد شود و این تاره بود اگر نه
 بتسلس بود و اگر بتسلس کند بیوسته دلهاء مردم غارت میکند

مطل

مسما

و غاری می گرداند و اگر بحقیقت کند هارست بحقیقت
 دها در اسلام متساوی گرداند چنانکه این ضعیف گوید **رحم الله علیه**
 مسلمانان و مسلمانان خوشی یاری می بینم
 دلم در غم کوفتارست غم خواری نمی بینم
 در آن یاری می گیرم وفا در روی نمی یابم
 در دنیا کن بخا دم وفا داری نمی بینم
 دلم خور لبست یکبار بخورم شد من و او
 منم در عشق بجاره جود لداری نمی بینم
 جان در خود پریشانم که حال خود نمی دانم
 جان در مهر و حیرانم که بشیاری نمی بینم
 کلی می کن غمی یابم بی خار تعبیا شد
 به کن کل بدست آزندن خاری نمی بینم
 ایام مشوقه زیبا مکن بر من جفا خدایک
 که مانند دل سبیل دل افکاری نمی بینم
 خنای از لشکر من نخواهد پر شد از عشقم

که بدنی

سرمه بدنی از غم عشق تو من کاری نمی بینم
 می گویم با جشتی مکن زاری تو بخدایک
 • بتوانم که در عالم جو خود زاری نمی بینم
 نلفتی شاد دارم تا روزی بوصول خود
 • می گویم ولیکن غیر لغتاری نمی بینم
علامت دوم آنست که پیوسته ظرف بر خلق باشد
 و خلوت مدح خلایقش در کام نفس نشسته باشد
 معنی ازا ذواق ربوبیت بی کاره ماند بود و تا خلوت
 مدح خلایق در کام نفس است خلوت بیان در کام نفس
 نرسد از آن معنی که میگوید خدا را عز وجل از
 خلق بخوبی خدا را بخلا با یکجست و درین معنی
 ستر می بزرگست ازین معانی بود که فرمود عز و جل
 بَرَنِي وَلَوْ اَنَّ مَدَائِنَ رَحْمَتِي كَعَمَلِ غُرُورٍ
 قدم قدم از قدم باید که از قدم معلوم میاید
 ما شاء الله کان و ما لم یثا لم یکن همین قدر مفهوم اهل

بصیرت است و عارف را این نکته ظاهری است چنانکه از صورت کمال
شب گذشت و روز شد در انتظارت سوختم •
• بهیچ شیعی زرد در سودای کزانت سوختم
کری بر روی برفت سوزدای جان جهان •
• من بنقل ییلا دوست چشم خمارت سوختم
وزگی بر روشنائی رخت سوزد می •
• من تبارکی آن زلفین تارت سوختم
بس خرامان شو تو چشم من غم خور است •
• کز غماز سر و قد راه و ارت سوختم
بس شوه بر هم زن از حالت شیوه گری •
• چون من از آن غمها و بی قرارت سوختم
من لبان شیرینت را ندانم وصف کرد •
• کن برای آن لبان قندارت سوختم
دست و بازو را بپشتان بر من طبع مشو •
• زانک من از لطف تیغ خون خوارت سوختم

یک شمی

یک شمی همان من شوی مسیح از صحنه •
• مان که از عشق تو ای جاز و زارت سوختم
کراسی به اختیار ای دوست در دامت قد •
• من بحکم خود بطوع و اختیار سوختم
خواستم تا شمه و صفت بیارم در قلم •
• از برای آنک بر روی کزانت سوختم
چون قلم بشنید لغت جشیا زین پیشتر •
• طاقت آمد که از سودای یارت سوختم
من نمیتوانم نوشتن زانک نا و مطلق است •
• من بی نام ز هزار کز انقاس یارت سوختم

باب در ذکر معرفت آن

قال الله تعالی فاذا قرئ فی اذکرکم و قال رسول الله صلعم
انا جلیس من ذکر حتی یأتیهم برأیان من اذکرکم الله ان
بالیقین که هر مردی را که حقیقت این سلوک پیدا کرد و نشان
آفت آباد کز آنس گیرد و غیر ذکر از اغیار و حشت پذیرد

تا از همه فارغ شود که فاذا فرغت فانصب و ای زبک فارغ
 چه می رسد یک معنایت از بی در کارش باشد مشهور و اینست
 از ذکر مولوی و آن ذکر کلمه لا اله الا الله است که بیجا می
 صلی الله علیه و سلم فرمود افضل الذکر لا اله الا الله و
 افضل الدعاء الحمد لله اکنون این ذکر بجز تقلید است
 نمی آید و حلاوت ندید و تا آداب شرایط آن بجای نیارد
 مگر مذکور برده ذکر از رو بردارد و بحقیقت ذکر نرسد
 و جمله شایخ سلف رضی الله عنهم برین متفق اند و این ذکر
 بشریطه و آداب توان گفت و تا شرایط و آداب نباشد
 از ذکر تقلیدی کاری نیاید و مقصودی روی نماید
 و بدانکه می شایخی و بزرگی درین ذکر گفتنی بیانها کرده اند
 و شرایطها و ادبها در آورده و شرح داده اما این ضعیف
 بنا و ادب ذکر پنج ادب می نهد و چهار شرط تا می رسد
 به بن قیام نماید احتیاج بکثرت کلامش نباشد **ادب**
اول آنست که پیش بر وضو باشد و بوضو ذکر نکند

كما قال عن رجل رجال يحبون أن يتطهروا والله يحب
 المتطهرين **ادب دوم** آنست که در وقت ذکر گفتن
 مرتع نشیند و رسول علیه السلام در جمله اوقات مرتع نشستن
 نمی فرموده است الا در وقت ذکر گفتن باید که رو قبله نشیند
 که در همه حال قول بجز شط المسجد الحرام جایز است
ادب سوم آنست که ذکر مخفی کند و اذکر ذکر
 فی نفسک تضرعاً و خفیه و درون الجهر من القول قال صلعم
 خیر الذکر الخفنی **ادب چهارم** آنست که ذکر
 بتعظیم و تحریم گوید فاذا ذکر الله کن کرم او باشد
 ذکر تا ذکر قوت گیرد و جمله وجود فروپوشد و من الشجر
 الا خضراً **ادب پنجم** آنست که حاضر باشد
 مراقبت دایم انفس کند تا چه چیز در نظر دل می آید و آنه
 دل چه می نماید و چشم صورت بر هم نهاده باشد و مراقبت چشم
 باطن گشته تا می رسد به نفعی در وجود سر بر زبانه تیشه
 لا اله الا الله از او قطع می گرداند و بجای آن شبت می نشاند

نامیج یعنی نماید چون چنین کرده باشند دل بحقیقت
شامل گردد و آینه آیات سنجیم آیاتنا فی الافاق
و فی انفسهم شود و مشاهد حتی یبین لهم انه الحق در
معاینه افتد دل چون داشت آن بیند که نماید و می کند روح
نمودن ماکذب لغو و کما را بی بعد ازین آینه جمال باشد و جمله
کیات درو نماید و نماید یعنی در پرتو نور و بیت معلوم
جایی که آفتاب نماید ساره کجا در نظر آید و می سالی که
برین ذکر قیام کند اول این پنج ادب در کار دارد تا در وصل
از بحر معرفت ببارد و درین پنج ادب سخن مطلق بود
اما نکته اصل بنودیم تا چون مداومت نماید فرج از اصل
بیاید این وجود نماید اما مشهور مشاهدات ازین شجر
مردت ادبیات و قیام حیل شود که سالک بدو حق آید
گردد که الا بدی کر الله تعالی القلوب و ذوق آن وقتی
یابد برین چهار شرایط قیام نماید بدین صفت که یاد کرد میشود
شرط اول آنست که تلقین از صاحب لایق تلقین

گرفته

گرفته باشند چنانکه او نیز تلقین از صاحب لایق گرفته بود
ناامد باید نباید کردن و شیخ کامل و کماله بر باید تا تخم
ذکر پرورشی گیرد و از در شجر کی رسد و بر شاخ شجر
شکوفه مشاهدات بدید آید و از شکوفه کاشفات مشهور
مشاهدات بدید شود و از مشهور مشاهدات ذوق حق از
حقیقت در یابد آنکه خوف بدین معنی رسد و اصل گردد
بحضرت الوهیت از مامیت به لیت موصول شود فی الغفل
اتصال یابد **شرط دوم** آنست که اعتقاد او مکتب باشد
درین طریق کار عقیده دارد نه حقیقه اعتقاد خاں دارد
و هیچ نشود از شیخ درین طریق از میان انواع مذهب قبول کند
و اگر خود در شیخ آن معنی نباشد اما چون بصدق قبول کند
بذل معنی رسد و از حرکات و سکات خویش هر چه در شیخ
اختیاط کند و از حرکات و سکات شیخ باشد که هیچ
کند مذهب عینی صواب باشد و اگر خود بخلاف از او میرد از کار
نکند و شرط اعتقاد او راست نه انحراف و از کار تا برسد بحقیقت

اذکار شرط سوم آنست که ذکر کارگزار نشود باین معنی
 نکلند باینکه نفس را به قسم کن قسم اول لا اله الا الله از ناوی آورد
 و قسم دوم الا و در طبع نفس جود جولان دهند تا بدو شک
 راست با انقلاب نفس در آورد و بقوت تمام و هیئت عظیم
 الله بر سر دل نهد در خلوی جیب پر سینه که دل در جانب
 چیست تا آینه دل بقوت ذکر صافی شود و زلال طبیعت
 از جهنم روح مقلد بر داید و حقیقت شود آینه
 دل را بیدا کرد و صفات در صفا بدید شود و اسرار و حقایق
 در روی آینه دل بنماید و ابواب غیب درو بکشاید و بوقلمون
 انوار درو بدید شود چنانکه قطره انسانی در آفتاب روحانی
 ناموید شود **شرط چهارم** آنست که مباحی که
 از انشاء ذکر بر سالک بدید کرد در جوار در نوردد
 یعنی بدان سر فرو نیاورد و اگر بدو حق سر فرو آورد
 سر از آن مقام بزدارد یعنی از آن مقام عبور نمی کند و بسبب
 و این ضعیف میگوید سالک بدید که در راه سلوک تا مختل شود

تا به ج در پیش او آید بسوزد و کور و طلق گردد تا به ج بدو نماید
 جز از حق نبیند و از همه کور شود یعنی بحر حق تعالی نظر
 بهیچ اشیاء نکلند تا احول نشود و باید که تلویحات غریب نکود
 و تمکینی در تلویح نکلند که سالک خود کرده باشد معنی مقام تلویح
 تمکینی نکلند و عارف آنست که عقل از جهل باز داند و روی
 از غیبر بگرداند که المؤمن لا قرار دون لقاء الله پس چون
 سالک آن گذشت دون بصفا و بیچون رسد یعنی به جود شود
 و از کیفیت بی کیف گردد و در معانی سبب الوقت
 الوقت سیف قاطع شروع نماید بلکه وقت در وقت نماید
 در وقت ماضی مستقبل از وی برخیزد و از راه ماضی و مستقبل
 روی تعلق بر زمان دارد و در عالم و خطای زمان و مکان
 نکلند تا یقین داند که باب خدای شرح بسیار دارد اما این رموز
 نموده شد تا چون سالک بدین رموز دانا شود و قیام نماید
 بکنوز رمل از رموز کنوز معنی در یاد جانک آن ضعیف
 باز آن را بر پی چهره پریشانم کرد و الهی خود سرشته چهره کرد

دل بسته بشوخی من و دل زین
 آن نبیند بوخه دل در من بجار
 که جهان دل من بود ندارم غم ازال
 کافی بودم این من جویدم و عشق
 من شبانچروی ای دوستم بیکان
 در بحر آن جویدم اوله بغایت رسید
 جز غریبم از شهر و یکا واره نده
 چون بستم سزای آن خزان کرمش
 گفتش جیت بر خوان کرم زغم زین
 گفت اگر عاشق ما بجای نعمت خوان
 غرق معنی شدیم غرقه آن بحر محیط
 جشیان نزل این بر ملکانه
 اما ای عزیز چون در زبان ذکر گفته شد ز منی از معرفت
 ذکر گوش دار تا معرفت آن حاصل کنی بتامی آن وقوف افتد
 و بدانکه ذکر را معرفتست و معرفت ذکر بسیارست اما این چهار معرفت

بنامی نهد

بنامی نهد و هر که این چهار معرفت تحقیق حاصل شود آن به
 معرفت ابرو روی در حجاب نهد **معرفت اول**
 ذکر اسانیت در آن معرفت است سالک باید که اول ذکر هر کس
 جز از برای که اوله دل حواس مشغول عالم محسوسات بداند
 اگر نخست بدل کند حس از اشتغال محسوسات و این طرز باید
 که اول ذکر هر کس که چندانی که دل مجموع شود و اشتغال مشغله
 و تفرقه حواسات نشیند و دل محسود گردد و بحد حسنه
 دل ذکر از زبان ستاند و صریح کلمه ذکر گفتن لیر اما
 باید دانست که فواید ذکر همان است که حرکات حواس
 ظاهر متفرقه را مجموع میکند و دل را حضور آورد اما قوتی
 غالب ندارد چنانکه احوالاتی از آن نباید غیر از انوار محسوسات
 و عشق مغلوبات بر و عرضه نکند و گاه گاه که و نلای قوت
 با آن بود و بی قوت نکال نبود **معرفت دوم** ذکر دلالت
 چون ذکر بدل میوست آن فی ذلک الذکر بی لمن کان
 له قلب و ألقى السمع وهو شهید دل حاضر ذکر شود و جمله

بنامی نهد و هر که این چهار معرفت تحقیق حاصل شود آن به
 معرفت ابرو روی در حجاب نهد **معرفت اول**
 ذکر اسانیت در آن معرفت است سالک باید که اول ذکر هر کس
 جز از برای که اوله دل حواس مشغول عالم محسوسات بداند
 اگر نخست بدل کند حس از اشتغال محسوسات و این طرز باید
 که اول ذکر هر کس که چندانی که دل مجموع شود و اشتغال مشغله
 و تفرقه حواسات نشیند و دل محسود گردد و بحد حسنه
 دل ذکر از زبان ستاند و صریح کلمه ذکر گفتن لیر اما
 باید دانست که فواید ذکر همان است که حرکات حواس
 ظاهر متفرقه را مجموع میکند و دل را حضور آورد اما قوتی
 غالب ندارد چنانکه احوالاتی از آن نباید غیر از انوار محسوسات
 و عشق مغلوبات بر و عرضه نکند و گاه گاه که و نلای قوت
 با آن بود و بی قوت نکال نبود **معرفت دوم** ذکر دلالت
 چون ذکر بدل میوست آن فی ذلک الذکر بی لمن کان
 له قلب و ألقى السمع وهو شهید دل حاضر ذکر شود و جمله

محسوسات و حرکات باطنه حاضر آن کرد و من جند انغلو
 ذکر میشود انوار روحانی قوت می یابد و دم بدم از عالم عیب
 تجلیات صفات بقدر صفاء آینه در مشامند و می نمایند آن
 انوار تجلی از سر جان بر می خیزد و ازا ذواق آن شمع جان خود
 میشود و شوریدگی باطن ظهور بظاهر میکند و گاه گاه در غلبات
 انوار روحانیت کدورات جسمانیت و انسانییت ناید می گردد
 و دل در مقام شهود لحظه بلخظه غیبت می نماید و در آن غیبت
 سرب بر و ملتوت میشود چون باز آید از آن عالم و خنده در نظر
 لطف بخورده است و مقام تعزز و جود باز آمد و کرد در مقام
 تذلل و ذل است از آن معنی که او را نموده اند و در و ثبات این
 تذلل را رحمت گویند یعنی در محل رحمت بوده است و از تعلقات
 محالست که رامنش به عالم غیب نمی دهند و اگر باز آید و در بسط
 باشد بقدر حوصله او حجاب از برداشته اند و اندک تواخت
 یافته لاجرم مبسطست و بسط از عالم و مقام انبساط است در مقام
 دل از این حالات ظلی نباشد **معرفت دوم** ذکر جانیت

کار و مع

روح مجرد بد که مجرد مجرد شود و صریح کلمه ذکر گفتن گیرد
 درین وقت دل از کل کدورات از صفاء نور روحانیت خلجی باشد
 و آینه جمال غایب حضرت الوهیت آید و نور روح با نور قلب
 مخرج شود تجلی ذات با تجلی صفات متلا شود تعلقات
 حجابات مدتی که دل شود دل به جان شود جان به جان شود
 درین مقام دم بدم الطاف حق بر زبان بی زبانی بسر جان در
 می دهند و دم بدم تجلیات جلال و جمال در می نمایند و شخص
 در غیبت غیب درین مقام از دو حال بیرون نیاید تا در تجلی
 جلالت سکران باشد و بیوسه سکران بود و چون در تجلی
 جمال افتاد در صحو و حران بود تا در سکرانست حرکات او این
 باشند که گاه گاه کلمات حقیقت از او متولد شود که در لغت
 کفر و طلقت و چون در صحو باشد اگر چه کلمه حقیقت گوید
 آنان کلمه سکران غالب تر بود اما حفاظ شریعت کند و سخن نکند
 که نه موافق شریعت بود و گاه گاه تحیر بر خال میشود چرا که
 که چون در آفتاب کم شد بر کشتی حاصل آید و جیرانی در مقام

روي نمايد شخص كاه با خود است كاه نيا خود است كاه مستحق است
كاه مستحق است كاه الفست كاه نبي و دري شري بزرگست بيت
ازي شرح توان داد **معرفت چهارم** آنست ذكر روح
در ذكر كور بجايت رسيد ذكر معني نماند به مذكور ماند
در بي مقام ذكر نتواند كرد نه زبان و نه يد نه بجان دري
مقام نه دل نماند نه جان نه جا آن است مقام واحد در احوال
و حركت دوي بندارد و دري مقام شخص كمال كرد از زبان
بشري و كوا كرد از زبان زباني زباني انساني زبان زباني
محمود مبع كوي بن بعد اين حال نه انسانست دري
بيان انسان سبب تر جاست مقام الحق ينطق لسان غير
ايضاست سر لا يترك العبد يتقرب الي يا لنوافل حتى
احبه فاذا احبته كنت له سمعا وبصرا و لسانا في
يسمع و يبصر و يني ينطق انجاروي نمايد اينجا نه از خود
بيان تواند باز داد و نه از حق محو مطلق كرد و حق كرد
و ببيان بشري در اسرار و بويت شوي شوي من عرف الله كل لسان

باب در قدرت و قوت انسان

قال الله تعالى و يتفكرون في خلق السموات و الارض و قال
رسول الله صلى الله عليه و سلم فكر الساعة خير من عبادة سنة
و قال عليه السلام تفكروا في آلاء الله و نعمائه و لا تفكروا في ذاته
بدانند براخران من زاد كم الله في الدين به مريد كه اين
سلوك حقيقت يدا شود بايد كه در حجر فكر نشيند و ذرات
ذرات را بحقيقت باز بيند يعني از بيان فكر حقيقت مرجع
و آب معلوم كند و فكر را قوت نسبت به بدان قوت بند فكرت و بند
تعلقات بكسل وجه مكرم را كه فكر نسبت فطرت و نقصا
دارد فكرت يافت وجود است و يافت وجود است و يافت
شهود است از انجا روي نمايد عالم دوگون در و طرقي نمايد
و از انجا كه اين ضعيفست فكرت مالك ضعيفست در اسرار معلني
و معلوم داند به بيان فكرت بفكر در غي آيد اما اين ضعيف
بياني نمايد و بناء فكرت بر پنج حال نمايد **حال اول**
فكر در صورت است و آن فكر وجود معلوم است يعني اين عالم چو

مالک بنظر اعتبار اوقات معانی کند حقیقت بداند که اگر چه
می نماید ولیکن هر در عدم دارد علم برود و بحقیقت همان نیست
بن جوف این سر بر و کشف شود دل از تعلقات او بکسلان در وی
حق نهد در عشق بد و روی نماید بختل این ضعیف گوید ^{عالم}
این دلم در عشق او سر مست و شیدایی رود. مردی را عشق او در کوه صحابه رود
عاقلی را کوه و بانی زبان دیوانه شد. از غم عشق بقی دیوانه آساید رود
آنجان مذموم و حیدر است در عشق دلم. کینه بریده است بیایه رود
پس نیست آن را زیبا و این دلم اندر عشق در طلب کاری او همچون زنجیره رود
چونک بخاند جو روی در میان عاشقان. بر زبان عاشقان در دروغ بگوید رود
خیر تا بکدم خراباتی شویم اندر جهان. چون آن بار غم آلود بهر جای رود
هر که بداند روی خوش یاد می بویستند. از دو عالم در خودی خود معتبر رود
مذبح را گویند پس رویش بر آنکه عیبست. کنایه ای آشفته از جده بواسطه رود
خاطر من بر غارت ظاهر می تواند کرد. زانکه در شوخی مجسم منی مطایفه رود
کرده خلق جهان عیب می بیند و بد. غم ندارم چون در لایه دارای رود
دوستی دارم من آن در بغایت مرگ. کرم در دوستی زینت زیاده رود

سردار

سردای دوست کردم جان فدای روی او. راضی ام چون بدو بار بار رخاوه رود
شسته بر آلوده با زار همه رویان بین. زین دکان شکر خیز آگاه رود
یعنی در کربالای عید عاشق در عشق. کز فراق آید کرم از شل خارای رود
سال دوم قدرت خود موجود است که تعلق به عالم
بقا دارد یعنی آخرت چون مالک بنظر اعتبار اوقات قدرت
کند بداند که آن غیرست و این در بر او کرد در دیر ماندت است
شد و اگر با غیر ماند از دست رفت یعنی محو بخت گشت
چون مالک را این قدرت تحقیقت پیدا کرد در روز بود که
معرفت آن بداند و قدم تمت ازان در گذارد خاند این
تا بدیدم روی خورشید و اله و آشفته ام. شبانه بجای تو در خاک در خون
شفقتی کن بر وجودم بکریان وقت سحر. یک نفس نشینم از شب تا صبح خفته
تو بکنی قصه من من گویم قصه ات. زانکه از تو در درون جان خود خفته
شبها از دست من از تنهای تو سخت زار. کرم و کرد رخ از آب و دیده رفته
تو ز نادانی با داری این دل مجنون کب. بهر جی دانی بکسی عذرت به پذیرفته
این سخن مستی که در حیا نکتہ. گفته ام کان نکتہ را در معانی گفته ام

چند کوی جنبیا بنام کردی از کرد • من هم اول روز این معنی برت گفته ام

حالت سوم • فکرت شهودست که تعلق بوجود خود

دارد که چون مالک دینه عیبت باز کند و در وجود خود تفکر کند

موجودات صغری وجود خود بیند بلکه عالم کبری را بتفکر

معانی صید عالم صغری تواند کرد چرا که آینه آشیانست

بدان معنی که هیچ در عالمین است در وجود او عین خاکی این ضعیف گویند

ای فنهار در روزان افکند خلق خوی تو •

• وی گوید که بر جوان عاشق شده بر روی تو

دامی نهاده خلق را در دام خود کرده ایس •

• دانم که آن دام بلا نبود بجز کسوی تو

مکن رجوسر و بوستان ای بار در شهرم نهان •

• زیرا که حیلان میشود خندان قدرت سویی تو

کتر خج صنایع این زنان دیدی درخ ماه ترا •

• یکبار دیگر توبه را بشکستی اندر کوی تو

که اهل مکتب سیر ایم نویسد ای صنم •

•

• مارگز بنویسد کوی نوی جوان باروی تو

• در حلقه عطاران شوند دامن تقینایه کان •

• مارگز نباشد بیشان عطری مثال کوی تو

• در زلزل دیمای تا انقطاع در او •

• شب بهمان آید شبی بود می چون می تو

• مهری مای این زنان ای فتنه آخر زنان •

• دانم که مه کرد خجل حزن نکرد در روی تو

گویند نا اهلان مرا جشنی بر وفار غ نشین •

• مبهیات تا جانم بود مستم بختجوی تو

حالت چهارم • فکرت یافت از یافت قدرت ظاهر را

و باطن ذات و درین معنی سخن گفتن کفر و مطلق است نزد اهل

معرفت پیدا است بهار معانی از شتاد خدای ایجاد پیدا شود

کل و لاله معرفت درین ربع روید چنانکه این ضعیف گویند

خون است سبز آب روان بوی چهار • بشرط انک نباشد در آن میان اغیار

یا بیایا که جهان سبز در گرفت ز سر • جویخانه نشیف لسان بو تیار

•

•

بیایا که در وقت و وقت شادی است • مکن مکن دل سبکین من ز غم او کار
 بیایا نظری در سلطه عالم کن • بهین و دم زل خاموشی که در ارم ار
 بیایا که صبحی ز نیم مرد و بجم • بیایا ساقی از انجی بیادان بیار
 بیایا دخیستی تراز غنای بهان • بیایا که رشقت شد غم غریق بحار
خاتمه است در مقام فکر نشاند و و هم
 و فهم و خیال و ادراک محو شود کشتی فکر در بحار بگر شکسته گردد
 و ما متاعی که در خزینه قدرت باشد درین دریای نابیداشود
 مثل معانی او را با متاع بدم در اندک بجای خاکی این ضعیف
 در بحر و صالت جویم غرق نگرم • در کشتی قدرت بنشینم تبسم
 این قوه اضعف منم در بر دریا • شک نیست که در موج و بیابان و شوم
 آن دم بنایم از ان بجایم • یعنی و هو از سیرت عظیم کد قسم
 در تبهیقین است که مار کن نمایم • غرق اند بر ما و سراسر ده انجم
 جشی جوید ریای و حال شده غرق • زین بحر مکر را از که سر سبت تو ظم
 دریا است که کوی نه در دینم • چون غرق معنی شده ام بنیت تو ظم
 چه مفصل است فهم و معانی • و رفهم نداری تو مکن رخ ناالم

اما ای عزیز

اما ای عزیز فلک را قوت است و بنا و قوت فکر این ضعیف رسه
 قسم می نهاد **قسم اول** قوت فکر است که هیچ در عالم
 عدست همه در ملک فکرت تواند کشید چون فکرت آسمان
 و زمین را نجم و حیوان و نبات و جماد و انجم به عالم صورت
 تعلق دارد و بران قوت دارد و این معرفت و قدرت است
قسم دوم و آن قوت است که ازین فکر بیرون
 خراشد و تفکر عالم بقا و وصف شود چون خلقت آن
 و حقیقت مرجع و ماب و علوم راه آخرت و قدرت آن
 و این عالم خاص است در تفکرات **قسم سوم** و آن است
 ساکنان فکر نماید چند ازیرا که باد صرصر معانی چون از لوی
 و صحت بداند اثر فکر در اینجا نماید آنجا بجا و فکرت عظیم است
 از معین عین و این معرفت خاص انحصار است مرد بحقیقت
 درین سیر و نشان شود یعنی انسانی او از پنهان شود
 خاکی این ضعیف کوی **قد الله مستن العزیز**
 و نه که پی نشان ندیم از غم و تیار تو • و که جبهه سان عاشقم در رخ و رخسار تو

داروی درد دلم از دولت کن دوا. زانکه غنقت تمام خسته ببار تو
سرفدایت که نام جان تو بخیدام. قصه از کجاست حق تو
ایچ مراد می بود که دین مکی. خود بگویم تا بعد کتم بار تو
کرد جهان مشتری در پی ریت قتل. کم بود مایه در خوردیدار تو
مشتی از کار خود زود پشیمان شود. باز نیاید خودی در صف بازار تو
از مکی مغلیه خشی دم می زنی. کنده عالم ستم مرد خردار تو
دم زن و یکسوشین باز ملوای سخن. مرد ضعیفی بر نیست خبیث کار تو
الکون جود از هرانی ریزی افل در طریق سلوک نمود آمد
ذکر فصل را هم بر طریق افل شمه بگویم تا اصل سلوک را فواید
باشند و در مصلی نکته روشی در معانی مخفی کرد ایم تا
چون طالبان طالب غالب ناظر گردند بدین کلمات مطر
شوند الله ولی التوفیق

فصل اول در خلوات و صفای دل

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَوَاعِدْنَا مَوْحِي ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَانْمَتْنَا هَا
بِعَشْرٍ وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ تَعَالَى أَرْبَعِينَ

صباحا ظهرت له ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه بدآيند
رازان دینی و پاران یقینی که میرید بر آله داعیه
این سلوک پیدا شود نشان آنست که از تفرقه سوی جمع آید
و از بصورت معنی نظری کند تا هیچ او را بدان صحت
مست بردارد و به بیند و مابعد در گوشه نشیند بحکم آداب
و شرایط و آنحضرت سلف فرمود آمد و بران رفته اند
و هیچ از خود کفی تباه و با کار بود و بدان طریق خلوت
نی شیخ را مبر میسر شود جز ازین که بادیه خطرست
اما هر کس خواهد که شمه حاصل کند و صفای خلوت یابد
نخست او را بر سه شرط قیام باید نمود **اول** باید که کم خورد
بجدا نکد ضعیف شود و بخنداند که طریقت شهوت در راه یابد
دوم باید که کم خسند بخنداند که از بی خوابی ملول شود
و بخنداند خواب بر غالب گردد **سوم** باید که کم گوید
بخنداند که ز حد و اسراف درگذرد و بخنداند که چون طبل
سیان نمی شود چون برین سه شرط استقامت گرفت این

ساعت غفلت باید کرد جز ازیرا که بزرگان بنا بر این سلوک چهار
جیز نهاده اند قِلَّةُ الطَّعَامِ وَقِلَّةُ الْكَلَامِ وَقِلَّةُ الْمَنَامِ
وَالْإِعْتِزَالُ عَنِ الْأَنَامِ اما ای عزیزین خلوت را شرایط و ادوات
و هر کس بقدر خود بر مزی هر روز کرده اند و تصنیفها
ساخته اما این ضعیف بنا خلوت بر سه شرط و سه ادب
می نهند **شرط اول** آنست که چون در راه خواست نشست
کشتی را طلب کند و لاشی صدق است و ملاح را بدست آورد
و ملاح شیخ حاذقست و قدم همت در نهان و اگر نه غرق
گردد و در معافی نتواند بحاصل کردن و باید که تلقین
از شیخ شناسد بود بر این معنی بزرگان یاد کرده اند و چون
تلقین کرد از شیخ گرفت توقفت نکند زود زود دعوت
نماز فتح الباب کند و سری بر خاک مذلت نهان حاجت
بخواند و بکلی استعانت با حضرت الی برزد و وقتی از وجود
در و نشان بخواند و انگاه در خلوت رود خلوت خانه بختانکل
گفته اند باید ستار یک باشد و کد جل بنان مقدار که رکوع

و سجود و ذکر تواند کرد که حضور دل نیلوز دست دهد و قتی
تلقین ذکر شناسد باید که غسل کرده باشند و بیت مرده آورده
چنانکه شیخ الاسلام العارف شیخ نجم الدین رازی قدس سره
در مرصاد العباد یاد کرده است و بعد از آن عبار و آرمده
بر ذکر نماید و روی بتخم ذکر آورد تا تخم ذکر بحال رسد و اقبال
بحال پیوندد و باید که بهیج وجه از ذکر خالی نگردد و در فی
خاطر گوشه و بیوشه مدت شیخ و ولایت شیخ حاضر
خود داند که این وجهی عظیمست در طریقت **شرط دوم**
آنست که ذکر جان کند که در باب ذکر باید کردیم و درایم حضور
دل گوشه و مراقبت شود و بهیج حال از خلوت خانه
بیرون نیاید جز بوضو یا ختن و نماز گذاردن آنچه می هم
خیالی و مولیاتی حاصل شود اما دل بر استقامت دارد و از هر
خیالی و هر خاطری و هر آفتی از نفسانی و شیطانیه روی
بوی نهان از جا زرد و اگر خیالی مخوف و همناک پیش آید در حال
کلمه توحید بر زبان براند و پناه با حضرت نبوت برزد و شیخ را

در حضرت نبوت بسقاغت در آورد تا حق تعالی را واد
می نماید و آن خیال را صحیفه حال او بری دارد و باید که
در خلوت چشم ظاهر بر نکشاید و از کشادن چشم دل مشغولی
خیزد و اگر در وقت ذکر تضرع عظیم بری افتد چنان
آسمان و زمین در تنگ شود یک لحظه بجهت شیخ رود
و در خلوت شیخ با رب بنشیند تا شیخ بنور حضور آن
قبض از او بردارد **مقدمه** است که سر خلوت
با کسی نگوید جز آن شیخ که مدحی که بدو روی نماید
فرو نیاید چون انوار محسوس و انوار قلبی و انوار روح
و انوار متلاشی و غلبه ذکر و غلبات ملائکه و غلبات کمالی
عالم کبری و تماشا، حور و تصور و بهشت و دوزخ و آن
بدینان بدیهه مغزی نشود و بهج و انامد و خبر حق طلبد
و در کن اعظم در خلوت نیست و در شرطها درین داخلست اما
ادب اول است که بمنجانب در نزد شیخ با در حضور نشیند
در خلوت با حق تعالی صد جلدان نشیند و آورد اند که بزرگی

قرآن خواندی و چهل سال عمری بود درین مدت عمر مبارک
کشید بود و قرآن میخواند چون در خواب رفته بود حق تعالی را
بخوابید و بدکعت یارب من از کلام زمره ام حق تعالی باو یک
خطاب کرد که از گروه پادشاهان گفت چون بیدار شدم بدانستم
که آن شب ترک او کرده بودم آری سر زمین اگر کلدایی یا پارسیان
نخ میگویند و شرط در پیش می آورد تا کلمه می تواند گفتن زهر آن
ندارد که پای می کشند من بدین کلماتی قلل خوانم و پاره از کلم
من این باشد و زار زار بگریست **ادب دوم**
است که بی وضو نکند که تر است چه اگر کسی میخواند یا خواجه
از خواجگان یا سخن گویند یا ذکر او کند نخست بی وضو و تازی
بی کلمه و بوی خوشکاری دارد که بجا از آن وقت بر آن خواجه
مکروم آید جدا نیاید که اهل تیز تیز را دوست دارند و خلوت
پاکست و پاکان را دوست دارد آن الله تحب التوابین و تحب المتطهرین
ادب سوم است که در خلوت غیر ذکر چیزی دیگر
نگویند و اگر احتراق نماید الله غالب کرد و جلدان تواند فرمود نکند

و فغان بدارد و اگر بیتی از سر در بگوید روا باشد و انحر کوی
باید که از گفتار بزرگان اصل خلوت باشد نه از شامنامه و غیره
که آن همه میل به عالم مواد دارد و اگر سوری بد و روی نماید
فغان بدارد که فلان چیز دیدم یا حق تعالی بامن این عطا
میکند که نزل ادبست اما صفاء خلوت بسیارست چنانکه در
کتابها نیکند ولیکن این ضعیف و سه صفا بنیادی نهد **صفا**
اول آنست که چون دل از صفی لای الا الله طایفی ظاهر
شود ^{حاج} خواصه علیه الصلوة والسلام فرموده است **ان کل**
شیء صقالة و صقالت لقلب ذکر الله پذیرایی انوار شود
چون آنکه که اول از کار داشت صفاء انوار نمی نمود چون زکار
زایل شود انوار نماید چرا که آنکه زکار گرفته اگر برابر
آفتاب بداری نه وجود آفتاب روی نماید و نه انوار آفتاب
ایضا سالک را چون آنکه دل از زکار خلاص یابد صفاء انوار
در او بدید شود در مقام عشق قوت گیرد و بقا شقی سر فروان
شود زیرا که تشافی انحال معشوق یافت **صفا دوم**

آنست که چون آنکه دل بحال رسد اگر چه آن زبان نور آفتاب
می نمود این سعت وجود آفتاب با نور نماید یعنی شامه
حق تعالی با نور تجلی در آینه تجلی شود و معاینه کرد
صفاء روحانیت بر صورت شود و از هر دو عالم گریزان بود
و از ذوق آن صفا اشک ریزان شود من لم یذق لم یعرف
سالک در صفاء از تیرگی عالمین صفا تمام کند بدان معنی
که اگر خیال از دنیا یا از آخرت در بحر صفاء دل افتد تیر کند
و ذوق بقوت نماید **صفا سوم** آنست چون آنکه
دل بحال سداینه سر بسر جمال گردد و صفاء صفا ایضا
دست دهد خضای انسانی از پرتو آفتاب حقیقت بگریزد و قطره
با بحر یا میرد انسانی از حیان بر خیزد همه عین گردد
اگر چه قطره را خود قطره گویند اما چون با بحر یا میرد
قطره نتوان گفت دریا باشد ولیکن از روی او قطره
گویند چنانکه این ضعیف درین میگوید **و محمد الله علیه**
و آله بر اینم در شمایم • بر ایم از مسلمانان و کفار

در سر غیبیام سرا سوار • لام لطفاً قاف مهر الف دار

فصل دوم در طالات و عطای آن

قال الله تعالی ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء وقال رسول الله صلی الله علیه و سلم عناية الازلیة کفایة الابدیة بدینک بود از این و یاران یقینی که می رسید بر کمال داعیه این ملوک تحقیقت پیدا شود نشان آنست که این پنج حالت در موجود باشند و بعطای این معنی مشرف شدن تا اقداء

طالبان و ثانی و راه عاشقان نماید **حال اول**

آنست که حق تعالی در حجه از غیب بر دل او بکشانید و راهی ب تحقیقت نماید تا از فضل باری جل ذکره رامبر گردد و آفات و غلطات طریق بتناسد و از کدرات شبهه و یل این و اسرار و حدت در نماید تا اقدار ایشان

حال دوم آنست که حق تعالی علم لدنی از دریای

عرفت بدو رسد و مبین شیخی بر جیب او نهد تا بدان علم از همه خلل و زلل و من و از حق بجهت **حالی سوم**

آنست که حق تعالی در جناح تمت بدو رسد تا بدان در جناح

از ملکوت عبور کند و قصد هر پرده غفور **حال چهارم**

آنست که چون طیار عالم امکانی که بکلم اختیار چینی از نور معرفت بدو رسد تا خلقت اشیا بشناسد و زبانی

بدو بخشند تا حقیقت اسما معلوم کند تا مشکلی از مادی

عالم بر او روشن نماید **حال پنجم** آنست که بسو پرده

جلالتش در آورد و در حضور عالمی بدارد و محراب نور و ظلمت

از او بردارد و از مسافری قد مشی قطع کند و غیم معاینش

گرداند و از بنجا حال در گذارد اما عطای حق تعالی بدو

دمد در این مقام پنج عطا بود باید که بدینها غرض شود

بماذا محجی گردد **عطا اول** آنست که حق تعالی

کفایت در نظر او در آورد و بداند و بداند بود اذم الکربان

باز ماند در طریقت نزد این ضعیف ذوالوجهین است و در

طریق معرفت شیخ نبود که شین است **عطا دوم**

آنست که بنده را فریب بدو بجز و حضور و احوال هشت روی

عرض کند اگر بدان زمان نزد این ضعیف شکم بند است
نه خلل بند و نه وجوهست نه خلل **عطای سوم**
آنست که دوزخ باده سلاسل و اغلال و عرضه کند گوید ترا
ازین آزاد کردم اگر راضی شوی نزد این ضعیف ها لست نه الکت
عطای چهارم کرامات دریاست اگر همه کرامات
شناخ کرده اند بوی دهن و قبول کرد طاعت با لغ
عطای پنجم رویت کیفیت است باید که روی
جز در ری جلوه نیاورد و بغیر او راضی نشود که حق چون
ازان او باشد باطل را رغبت نکند و اگر کذب ازان او باشد
وقت از اوقات این ضعیف از شهر خشان بیرون
رفته در شب آید بعد از نماز خفتن در پس سنگی منزوی
کشم و ساعتی در بذر مشغول شدم نوزد که قوت گرفت
و غان اختیار از دست نماند بود و از باطن ظاهر شد
غلبه شهر خشان افتاده بود جذبه آمدن بود اند و خبان
دانم که آن حال بدید اندکی فرجی نفس این ضعیف رسید

لغتم آری ای نفس حسین نه آنی که با حق تعالی مناجات کرده
اگر جمله کرامات مشایخ بیایم روی از تو برتابم و سوی آن
نشام در حال از حضرت حق عز و علا بدان اندک فرج
نفس بدان مغرور گشته بودم مجبور شدم چون بدانستم پاد
مستم ضعیف شد خود را چند روز بنظم مردم بلا و بای بر آوردم
و چیزی کردم که مردمان اعتقاد بکردارینند و پناه با ولایت
شیدی و مولای الامام الرافعی تن جهان الیاری تیج حسن
شمیری قدس الله سره بر دم تا آن حجاب بنور ولایت
و قوت او منتهی گشت و باز با سر حضور رفتم آری عزیز
سا که عطای حق تعالی را منع نتواند کرد اگر هر چه او بخواهد
و منع کنی ترک ادب باشد لا مانع لما اعطیت بر آن معنی که
اگر کسی از ملوک این دنیا سیدی بخالی دهن و او نشاند
ترک ادب کرده باشد اما سا که باید که اگر حق تعالی گویند
در نظر او بدارد و گوید بتو دادم گوید منع نکنم و لیکن مرا
نرا می باید و اگر بهشتی دهن گوید قبول کردم ولی بابتو مرا در فرج

نشست خنک شمع سعدی فریاد **عمر الله علیه**
 گزید تو بود جنت در کنگر نشینم • و رایت بود دوزخ در سلطه آیزم
 و اگر کرامات دمد گوید کرامات من کرم تو است بانه چون
 کرم تو هست کرامات کجا برم اما اگر جد در عطا استدعا رو
 کند و زخم من تو را نی کو شالشی در من و لیکن باز به عالم معنی
 تو را نه آوار دمد و درین سری بزرگست خنک این ضعیف
 درین سر غیبی میگوید **قد لله سره**
 امین بلغیب وادی تر لوهال • شراب عاقبتانم کرد هتاک
 نور محمد دلاخان دی • و زان نورم بدی اورا منی کل
فصل سوم در معاملات و لذت آن
 قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ
 بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَا مِنْ اللَّهِ
 وَالْمُؤْمِنُونَ مِنِّْي بَدَانِيكَ بَرَاذِرَانِ مِنْ تِلْكَ كَمَا أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى بِالْهَيْكَلِ
 مَرِيدٌ بِرَأْسِهِ دَاعِيَةُ أَيْنِ سُلُوكٍ يَزِيدُكَ دَرْ مَقْدَمِ حَالِ أَوْرَا
 معاملات باشند و معاملات بر غالب گردد اما معامله حقیقی او

چهارم **معامله اول** ترک نفس است بدان چندان ریاضت
 و مجاهدت درین خاکدان بکشد تا شراب الفت و لذت بخشد
معامله دوم ترک است بدان چندان که او در راه حق تعالی
 صرف کند برضای او حق تعالی از خزینه رحمت و جلال
 بلکه صد چندان بادی دهد • وَمَثَلُ الَّذِينَ يَبْغُونَ فِي
 سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سَبِيلَةٍ
 مِائَتَةُ حَبَّةٍ **معامله سوم** ترک دنیا است که هر کجا برضا
 حق تعالی ترک کند حق تعالی آخرت بدد **معامله**
چهارم ترک آخرت است که هر کجا آخرت ببرد حق تعالی
 ترک کند حق تعالی رویت نی کیفیت بدو از زانی فریاد
 خنک این ضعیف گوید **قد لله سره**
 از پنهان میرون و خزینه • صافیش کرد زان اورا بی سینه
 منشون جام می از چه مایه • امین اورا منی دری تو بوبینه
 اما ای عزیز اعلام باشند که در معامله دنیا پنداری بچند
 جل زیرا که در چشم تنک نفسانی او تنک می نماید در سال

سده انی عشر و سعمه بر ازان دینی و دنیای این ضعیف
ملک العرفا قذوة الصالحین زنده السالکین اختیار المثل و الای
حسین الحسن الله عواقبه باتفاق این ضعیف و باریان خانقاهی
در شهر خوشان بساختیم و خلوتها در و بنیاد نهادیم و اموال
و املاک موروثی را بر انجا وقف کردیم جهت درویشان و
خلوت نشینان راه دین غرض انکه روزی دعوتی ضیافتی
ساختیم و جماعتی از خاص و عام و اکابر و اعیان خوشان را
در انجا حاضر گردانیدیم و خلا و ندیم و برادریم و دعا گوینان
خدمت بسته بودیم و بخدمت قیام نمود. چون از سفر
فراغت یافتند خاطر ری بنفس شوخ این ضعیف درآمد
که این خود کار بست که ما کردیم در حال از حق تعالی
محو گشتیم و ندا بستر جانم در داد که ای خدای من بیا به غرور
گشتی و بدین پایه دور افتادی و بر ما منت نهادی در حال
استغفار و کرم و پناه با ولایت شیخ الامام الربانی
والجبر الامام الصمدانی قذوة المحققین زنده الملقین

ترجمان ابیاری مولانا حسن التمشیری قدس الله سره العزیز
بردم فی الحال بقوت او این حجاب بر تنم شد سالک باید که
حفاظت نفس میکند تا از گریبان شرعی سر برزند و بجماع
حیطه نشود که نفس دشمنی قوی و ضعیف در شست و باید که
اگر همه دنیا در راه حق اینار کند آنرا قدری تنهد که دنیا
و آنچه در دنیاست ببرد حضرت حق تعالی مقدار پرتشده ای
قیمت ندارد پس عارفان را چه وزن و قیمت **حکایت**
روزی درویشی را بهیم ادم را بعه الله علیه دید که زند
می دوخت گفت ای ابریم چه دیدی که روی از آن
سلطنت و پادشاهی در کشیدی و این کلیم اختیار کردی
گفت ملک بقارایانم و فنا را از دست بدادم آری عزیز
حق تعالی معطی است به عطای که دهنده ملت باوی نمود
و به عزیزی که دهنده ذاتی باری نمود و به معامله که از او
بصدق خوابی بدمد و مرکز بجای نیکی بداند **حکایت**
روزی از شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله روحه

برسیدند که دنیا از کجا آوردی و آخرت بجا بردی
 گفت از راه معامله گفتند آن معامله جوف بود گفت شی
 حق تعالی را بخواب دیدم گفت یا ابو سعید دنیا میخوایی
 یا آخرت کنم خداوند مملو دنیا خواهم و هم آخرت که دنیا
 از بهر دین بجا آید و اگر نه هیچ چیز استعجال آن نماید
 و منت سالک بایند که بدینها نیالایند چنانکه این ضعیف گوید
 و در دام از مقام لام الفلاح • دیم نوری از انوار تلالا
 خون کین دلم او ذریه پالا • کدام بویا که نه زیری نه بالا
 اما لذت معامله سه است **لذت اول** آنست که چون
 نفس خود فروخت یعنی عمر را در راه حق صرف کرد
لذت دوم از جان دریابد **لذت سوم** آنست که چون
لذت چهارم دنیا ترک کرد لذت آخرت دریابد **لذت پنجم**
 آنست که چون لذت آخرت ترک کرد لذت معنوی الهی
 دریابد و درین لذت شرح بسیار است اما شمه نمودن شد
فصل چهارم در خطابات و آیات الهی

قال الله تعالی
 واتقوا عذابه

قال الله تعالی واتقوا عذابه الحکمة و فضل الخطاب بایند
 بر اذن من که هر سالک را که داعیه این سلوک از عالم حقیقت
 بروگشت شود نشان آنست که حق تعالی وجود او را بنور
 معرفت و قوت خطاب سیاراید و بدانکه خطاب مقام عالیهست
 و هر کس بحقیقت معانی آن نرسد اما از روی معرفت این
 ضعیف بناء خطاب بر یک معانی می خلد و آن آنست که من بعد
 فنا کُل حق سبحانه و تعالی او را خطاب کند و به وجود
 وی کوشش کرداند تا بدان معنی خطاب حق تعالی می شود
 اما بایند که درین مقام سراسر اختیار بوشیدن کرداند و تردد کسانی
 که درین معنی خبری ندارند نکوین که فتنهها از آن بدیدند
 شود اما آیات و نشانه خطاب بایند دانست تا حقیقت
 خطاب بر روشن شود و این خطاب سه ایات دارد **ایات اول**
اول آنست که حق تعالی او را از حجاب ظلمت برهاند
 و بگذارد و در حقایق امور حقش معلوم کرداند **ایات دوم**
دوم آنست که حق تعالی حجاب نورانی بر او بردارد

و بهر حقیقت منور گرداند و حقایق کشف معلومات
 بر عرضیه کند **ایات سوم** آنست که حق تعالی او را
 وجود مجاری بوجود حقیقی مبدل کند یعنی وجود
 انسانی در پرتو وجود حقیقی محول و حقیقت فنا در بقا
 و حقایق کشف مخفی بر آشکارا شود اینجادریان خطا
 اهل راز کرد و خائک این ضعیف گویند **قدس الله سره**
 از او باز آمد از او باز آمد از او باز • که کرد لا کانم کرد پروان
 اهل راز آمد و از حق مگردن راز • ناز نینام و از حق مگردن راز
 در مقام سخن رانده شمال ماند و نه یسین نه سما ماند و زمین
 نه بهشت ماند و نه دوزخ خائک این ضعیف گویند **قدس الله سره**
 نه شمایی نام نه آریسیام • نه سما و نیام نه از زمینام
 نه دوزخ نه در خطای بر نیام • نه ارسال و نه روح الامینام
 و اینجا نه نور ماند و نه ظلمت خائک این ضعیف گویند **قدس الله سره**
 سلم و مصر و کردم پادشاهی • سلیمانم و کردم حاکم شاهی
 بر ایام از مقام مرغ و ماهی • فارغیم از پیدایی و ساری

بلک الله

بلک الله در مقام ناز مطلق گرد و نه مادی حق و سوز
 خائک این ضعیف گویند **قدس الله سره روح العزیز**
 آذر ام و سوزن را سوزش • او طوفانان از چه نورش
 اعتصام بحبل الله در آیت • چه فرقان هندی هر نورش
در تجلیات و غلبات آن
 قال الله تعالی فلما تجلی ربّه للجبل جعله دكًا
 وقال رسول الله صلعم اذا تجلی الله بشیء خضع له
 بدانند برادران من تجلی را انواع منقسم است صفاتی و ذوات
 و جلایی و جمایی و انواع صفات اما بر اسمیات تعلق دارد
 خائک بررکان شرح داده اند فاما غلبات تجلی ذاتی
 فنا بخش وجود است خائک در اول کتاب گفته شد که چون
 سطوات غلبات نور الله بر آینه دل تجلی کند با شعله النور
 وجود را محو گرداند در کارخانه سالک جز نذر این ملک
 ملک نباشد و مکنی بکشد فهم و فهم از بیانی این فرمودند
 جاوید لایزال علم مستی برافرازد سر عقل الاله علم گویند

و کمان از نو برد آواز همل من در آغ و لا بحیبه ملکوات
 اندک فنا در غنایت پر تو تجلی بدید شود شعور و فضا
 بقار اسلسله بجنبانده او باشند و او اند جانک این صفت
 بحر چون در موج خیزد قطره ناپیدا شود
 در ره چون با شمس خیزد ذره ناپیدا شود
 سر این معانی اطنانی دارد برین بیت ختم شد **الحمد لله**
 بانور تجلی اورد از جان نمود یک در خفا ملک جهان نمود
 در عالم نور ظلمت از دست عجب جای که حق آنجاست ظلمت آن نمود
فصل ششم در کاشفات و استظلال
 قال الله تعالی ما زاغ البصر وما طغی وقال رسول الله
 صلی الله علیه وسلم بدید برادران صادق و یاران عاشق
 و هر مریدی را که داعیه این سلوک و کمال بود آنکشاف
 عالم غیب بر کشف کرد و کشف در کشف کشف شود
 بنور کشف مکتوف اشیا تواند بود و کاشف اسرار آبی تواند
 شد اما پایدانست که کشف این راه بسیارست یک یک را شرح

مجاهد و محمد عاصم بن ابی بصیر
 جابیه النور لکشف کل حقیقت

توان

توان داد که کتاب مطول شود اما بر سبیل اختصار در سه
 بیان مبین کرده شود انشاء الله تعالی **بیان اول** بدانکه
 اول کشفی که حق تعالی از نور کشف بسالک بخشید از آنست
 که جمله مخفیات عالم صورت بر و مکتوف شود بدیده کشف
 و این هنوز کشف عالم سفلست که دنیا است **بیان دوم**
 کشف عالم آخرتست که چون دین کشف از دین کشف
 حق تعالی بسالک هدایتش از کشف صورت کشف
 معانی برکشاید مریح در عالم معنی است که عالم علو است
 و عالم آخرت بر و کشف شود **بیان سوم** کشف
 و راه عالمین است که زبده معنی است که چون حق تعالی
 کشف معانی بدید زبانی به بند دمد اسرار و جلال
 از آن دین او را مکتوف کرد و از حجاب عزت کشف
 لا کشف شود جنانکه فرمود لو کشفها لا خسرتم شیئا
 وجه ما انتهی بصر و طمیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
 ازین معنی فرمود لو کشف الغطاء ما زدرت یقینا

و اما استطاع کشف همه است استطاع اول آنست که
چون علوم عالم تراب بر و کشف شد بر ملام اول که
لا اله الا الله نفی کند آنچه استطاع کرده است
بر آن معنی که راه از صورت بلعنی برند چون احوال صورت
کشف شد و استطاع بلعنی کرد یعنی بر اسرار آن وقت
یافت و در سلك معرفت کشف و قسست که از برای معنی
صورت را نفی کند و درین معنی هر چه بزرگست
به کم را فهم بدین معانی نرسد **استطاع دوم**
آنست که چون کشف عالم معنی بر و کشف شد و از بس
حقیقت مغزی دریافت بدان قدر غرق نشود عالم معنی
عالم آخر نیست برای کشف زنده تحقیق بر سر لا اله الا الله
و در محفل عالم الله اندازد تا مرد و کشف عالمین با وجود
الوجود بین العالمین معلوم نماید و کشف الله مجرد
بی حجاب باشد و بحجاب محض عیب بدین آید اما بعد
بند در آن کشف اسرار الهی مکتوف میکند و ثبت عالم عرف

میکند

میکند و حرف را بدعوت و وصف میکند اما جمیع اینها
دلالت دارند که چون کشف عالم سفلی بر ایشان پیدا شود استطاع
توانند کرد و فغان بردارند که زبنا و لا تحملنا ما لا
طاقة لنا به و چون کشف عالم علوی بر ایشان مکتوف
فریاد بر آورند و استطاع آن توانند کرد گوید زبنا و لا تحمل
علینا اضر كما حملته و علی الذین من قبلنا امانه کان
معرفت استطاع اینها توانند کرد و هر چند کشف بر ایشان
غالب تر گردد که بیدار هل من مزيد و در مقام کشف سخن
بسیار است ولیکن شمه نموده شد و این خفیه گوید **استطاع**
کنون و قسست که مستی شروری را نگیرم
• انا الحق کوی او کردم انا بردارن آویزم
• بوارم پنبه مستی بدان آتش بوزا نم
• مطیع امر او کردم ز راه قتل نکریم
• سیری بر عالم افشام الفت جمله بر خوانم
• جو طاعت کشت برهانم درین جهان در آویزم

جو غم دارم جو غم دارم که لاحق در علم دارم
 • کنون ستر قلم دارم قلم شد در قلم پیریم
 عدم معلوم خود دیدیم بجان معلوم خود دیدیم
 • کل وصل و راجعیم بیاور تیغ خون ریزیم
 کنون در ای تو اجم نه چون منصور حلاجیم
 • حقیقت کشت معراجیم در رهایی که بی ریزیم
 الحای دوست شناسیم من آن دیو و سواسیم
 • ملک از سوعظه خاسیم که از غولان نه پیریم
 من آن غول یا بانم که از اجماع دیوانم
 • ملکی ای دوست دامانم و گزیده بر تو بخینم
 ندارم عقل و موی ای جان مکن با من تو کوئی ای جان
 • که مستم در غرق ای جان جو مخور خالی پیریم
 سخن از چینی مرغی بود چون مهد خرمی
 • و یا چون کاغذ در چینی بی آخ و فی پیریم
 در پیا این زبان بودی که این گفتار شنودی

زلزلت

زلزلت بیخ لغت و دی هام الدین پیریم ۹۰
 فصل هشتم در مشاهده انداختن ان
 قال الله تعالی ما لذب الغواد ما رای وقال رسول الله
 الله علیه وسلم ان تعبد الله کان ثراه فان لم تکن تراه
 فانه یزال بدایند برادران من که هر صاحب سعادت که در حبه
 معرفت دریابد و حقیقت سلوک در روشن شود او را چهار
 مشاهده باشد **مشاهده اول** در نفس است بر عرف نفس
 در معرفت نفس فقد عرف ربه درین معنی باین بسیار است
 بدان معنی که هر که بر نفس معرفت تذلل و مسکله نظر کند
 بر حق معرفت لغز زو کبرای نظر کند و چون نفس
 خود را بسکینی مشاهده کرد خدای را عز و جل بکبرای مشاهده
 کند و چون نفس خود را بشناخت و مشاهده کرد عالم صور را
 شناخت و مشاهده کرد **مشاهده دوم** آنست که چنان
 مشاهده شناخت فقد عرف ربه کرد به عالم معنی را مشاهده
 کرد باشد چرا که هر که را بداند هیچ چیز و پندیده

مشاهده سوم آنست که چون مشاهده عالم معنی کرد بدینجا
رسد که کل لسانه یعنی چون حقیقت مشاهده نیز کیفیت شدن
درین مقام جان شاهد مشاهده حق تعالی کرد که از مشاهده
نفس و صورت عالم و آدم نیان کند و حقیقت و ذکر زکریا اذا
نسبت این باشد که خود را با کونین در پرتو نور مشاهدات
رویت حق معلوم گرداند و حق را بی خود مشاهده کند یعنی
هم نور او را مشاهده کند اما باید دانست که در مشاهده
غرق حاضرت که سالک در آن غرق شود و آن است
غرق اول آنست که چون در مشاهده غرق
اند غرق اسرار اشیا کرد و چنانکه دم بدم ساعت بساعت
حقیقت صورت اشیا برو کشف میشود و او در آن اسرار کایگاه
غرق میگردد و میگوید اللهم زدنی علما تا وقتی که
حقیقت هر شیئی بداند **غرق دوم** آنست که چون
بی مشاهده عرف حق که بیرون معنی حقیقت است مشاهده
که غرق عالم اسما شود یعنی درون صورت که آن عالم است

یعنی غرق

یعنی آخرت برو کشف شود چون مشاهده بهشت و دوزخ
و عرش و کبری و حور و قصور و ثواب و عقاب و این متعلق
آن عالم است درین اسرار غرق گردد و غرق معرفت اسما شود
و حقیقت اسما برو بشود نماید و علم آدم الی اسما کلاما
غرق سوم آنست که مشاهده زبد معانی میکند که
عالم مشاهده من عرف الله کل لسانه درین مشاهده میشود
همه اشیا و اسما مشاهده چنانکه آن بزرگ فرموده است
می توان دید روح مست برود در رخ اریکان چنان دید
بلکه درین معنی از حقیقت مشاهده جان غرق شود که با اسما داد
و نه اشیا همه او باشند و چون همه او باشند و غرق او باشد و مرد
غرق تا غرق نشاند از دریا نتواند از چون موج بحر او را
از لجه بساحل اندازد هم سخنی گوید و لیکن نه بدان معنی که
احوال بحرین کند چنانکه آن بزرگ فرموده است **لعمریه**
امروز خطا غرقم با کتاری و فهم انکه حکایت میکنم که زنده غرقا
و عسائی و فلین ای کشف قدس تسکن فی الیم ان کشف غاما

ادسکت کات من الغم نتواند گفت و نتواند ساکنی مد بین
ذکر باشد و این مقام را شرح بسیارست بلکه شرح در عیاید
و این ضعیف بین سخیی ختم میکند **قدس الله روحه**
لا وای نام از لا وای • صفات انبیا در جلالت
در دریا نیام بحر لای • ذره آقا بام از بحالی
فصل ششم در وصول مقامات و احتراق آن
قال الله تعالی نوکان قارب قوسین اودانی وقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم دع نفسك وتعال وقال علیه السلام
ان الله تعالی بین العبد والرب الف مقام من نور وظلمة
بدانید برادران عاشق و یاران موافق هر سالی را که غایت ازلی
در کار در آمده است لا شکل فیدر بدین مقامات آنها عبور کنند و کجوع
موصلا شرح اما باید که بدانند که در مقام احتراق نیست
و احتراق مقام وصلت است که چون مالک خود را پروانه وار
بر شمع جلال انده بوزد اگرچه از آن سوختن زندگی مطلق
یابا اما دایم در احتراق باشد **ش** هر یک با تابت نزد کبر

باشد تابت و سوزندگی آفتاب در ویشتر از کند و اگر چه
برزدگان دین بیامنانی مقامی کرده اند و گفته اما این ضعیف
بر دو اترده مقام می اندازد بحکم حدیث نبوت علیه السلام
مقام اول نسبت حق تعالی او را شریانی از نور معرفت
کام جانش در ریزد تا احتراق معرفت در وی افتد و چون
بستی روی سوزاند **مقام دوم** سکرست که چون تراب
معرفت نوشید می مست معرفت شود و احتراق معرفت می یابد
مقام سوم صحت است که چون مست معرفت شد معرفت
باراه خمار آورد و احتراق خمار در و کار کند **مقام چهارم**
طیبت که چون ناخود نشست پرواز معرفت معانی کند یعنی
قصد معرفت کل کند چون شهبازی که خواهد که باد ست شاه
نشاند یعنی خواهند که بعرف توحید رسد و احتراق توحید یابد
مقام پنجم وصلت بمعرفت معانی و وصال خود و احتراق آن
مقام ششم وصل حقیقت است و انقطاع بوجاه معرفت و احتراق آن
مقام هفتم مشامک حقیقت جل جلاله و احتراق آن

مقام هشتم **شماره** بقاست از بقا و حق و احتراق آن
 مقام نهم **فناست** از حقیقت بقا و احتراق آن
 مقام دهم **بقاست** در فنا و احتراق آن **مقام یازدهم**
فناست در بقا و احتراق آن **مقام دوازدهم** ابدیت بقاست
 از حقیقت فنا و احتراق آن **حکما** قال سید البشر صلی الله علیه
 و سلم ان الله تعالی شربانی کثیرا و لیکیه اذا شربوا
 سکر و اذا سکر و اطاشوا و اذا طاشوا طاروا و اذا
 طاروا اوصلوا و اذا اوصلوا اقبلوا و اذا اقبلوا اقبوا
 و اذا اقبوا ابغوا و اذا ابغوا افوا ثم بقوا بقا ابدی
 مقامات اهل سلوک از بند اخوت تعالی بحقیقت بغیر این مقامات
 نیست و مگر که معرفت این مقامها حاصل گردد بر معرفت مقتدا
 مزار مقام ان الله تعالی بین العبد و الرب سبعین الف مقام
 من نور و ظلمة و اصل گردد و ازین طریق در بیان این مقامات
 گناه می توان ساخت و لیکن مری گفته شد و برین غریبی
 ختم افتاد **قل الله رحمن رحیم**

انون کورامی گردان نظریه • نه در کاهنیه نه در درگاه
 کلام او یا که نه عسری نه خرگاه • دیم چون بدام از صبغه الله
فصل نهم در سماع و آداب و ذکر آن
 قال الله تعالی الست برکم و قال رسول الله صلی الله علیه
 و سلم اذا راح جنود جحنت فما تعارف منها ائتلف و ما تناكر
 منها اختلف بدینند برادران دینی و یاران یقینی سماع
 مقامیست از مقامات اهل سلوک و دران مقاماتها و بسیار
 اسرار و رموز و اشارات و نداء حقیقت در سماع حاصلست
 بند را از حق تعالی و حقیقت الست برکم در سماع معلومست
 سماع سماع است از حق تعالی هر یک که ارادت حق تعالی
 با وی بود بدرجه سماع مستمع گردد و از حق تعالی بی حال
 و حسیا و حالها و تشریفها یابد و اسرار مشکلات در سماع
 حل شود سماع قوت روح است و عالم فتوح و طوفان روح
 که اغیار از آن وجود طبیعت غرق کند و روح را در
 کشتی سلامت بقوت سماع معرفت دفع کند تا در ساقی قنات

جلال صمدیت متوج می شود و از مرغان اسرار حقیقت میگیرد
ابلیس نفس و هیئت طبیعت را رام میکند و نگذارد که کشتی
معرفت کشتند تا بسلامت برکوه جودی وجود تکی آرام گیرد
و نوح روح نیابت یابد که نجات من القوم الظالمین
الآن بیاید دانست که سماع سه است سماع امیخته و سماع
سوخته و سماع افروخته چنانکه راز صلبی این ضعیف
در کتاب خویش آورده است که سماع سه است سماع سماع
و سماع دمع است و سماع قمع است سماع سماع خاص
لخاص است و سماع خاص خاص است که سماع جان شوند
و سماع دمع اهل خاص است که بسمع دل شنوند و سماع قمع
عام را که بصورت شنوند اما سماع را آداب بسیار است بلکه
بنیاد سماع بر آداب است سماع رقص هوای نفس است که
الرقص و نقص اما تا آداب آن بجای نیاید و در حقیقتی
آن سماع نتواند کرد و بزرگان طایقت شمع بسیار داده اند
و این ضعیف چهارده آداب می نهد **آداب اول**

آفت که چون قوال اغاز قول کند ار مستمع باشد و تحرک
بدن نکند و بچوایب ننهد و دل حاضر دارد و اسرار را
فهم کند تا جده حالت بر روی گذرد **آداب دوم**
آفت که قوال از شن شیخ میگوید **آداب سوم**
آفت که حرکت مرید متواجد نشود بر بخیزد و بیغام بر
علیه السلام بر حرکات متواجد انکار نفرموده است **آداب**
چهارم آفت که چون شیخ در سماع آید مریدان خود را
بروز نزنند **آداب پنجم** آفت که مرید غصه پیهوده نند
و انکل حالی برود گذرد **آداب ششم** آفت که یکدیگر را
در سماع محافظت کنند **آداب هفتم** آفت که مرید بقوال
نگوید خوش میگوید **آداب هشتم** آفت که هیچ اغیار را
در سماع رها نکنند **آداب نهم** آفت که زنان دراز میان
نباشند و نه کودکان و طعام **آداب دهم** آفت که در خانقاه
بسته دارند **آداب یازدهم** آفت که بواب در میان نیاید
نی حکایتی متواجد **آداب بیستم** آفت که اگر کسی را دستار

از سر برد در میان جمع بگذرد که آن را دو حال بیرون
یا بقوال ایتار کرده است یا بجمع داده اگر چنانکه بقوال ایتار
کرده است حکم قوال راست و اگر به اختیار افتاده است
حکم جمع راست و چون شیخ حاضر بود حکم آن شیخ بر او بود
ادب سیزدهم آنست که چون در سماع این وقت
جامه بر خود نهد **ادب چهاردهم** آنست که چون
وقت از وقت شریک در وقت سماع نکند که بر حرام بود
احید که هر یک این چند ادب در کار دارد سر یا دیانت بر دارد
و در مطلق آنست که مجتمع سماع باشد چنانکه این ضعیف گوید
سماع سمع سمیع است سمع می گوید • جمیع جمع جمیع است جمع می گوید
جوق مستمع نشود تخلف و مجتمع نبود • سر یا دیانت که در میان جمع می گوید
ممکن نماند کفایت حال آنست و عین احیاست و مطلق
نمی تواند کرد زیرا که سماع را علویانست و احوال آنست و اشارت
که آن در اشارت و عبارت نیاید چنانکه علی فرمود **علیه السلام**
سماع ای برادر بگویم چیست • اگر مستمع را بدانم که کیست

ف اللهم اعزنا بهذا **در اعتقاد** **در اعتقاد** **در اعتقاد**
قال الله تعالى كل نفس ذائقة الموت وقال رسول الله صلى
الموت باب وكل الناس اخوة بدانند ای برادران صاف
و طالبان معاشق و یاران موافق زادکم الله فی الدین
حتی یا تیکل البقیین که هر میرید بر آنکه اعتقاد در راه اخوت
بقوت کرد و هر کس را تحقیق بدانند باید که از وصیت
خافانمان و بدانند امام اعظم امام غزالی رحمه الله علیه
فرموده است که وصیت در حال حیات از جمله بیدار است
باید که هر شب وصیت خود در مذکام بنویسد و در زیر بالش
نهد جدا زیرا که باشد که از لیل بپاید بنهار معاش نشین
و از دار فنا بسرای بقا رود چنانکه می فرماید الله یوفی
الانفس حین موتها و التي لم تمت فی منامها فیمسک الیه
نفس علیها الموت و یرسل الاخری الی اجل سنی و مرک
غیبت فناگاه آید و گفته اند که شب در آید و کلام تجوید

در مذکام خواب بیدار امید دارد که نافرمانی اعتقاد او
 در آخرت ضعیفست و هرگز امروز و ابود و امید دارد که
 شب میزند اعتقاد او در آخرت ضعیفست که اجل در آئین
 وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَاتٍ لِّمَنْ خَلَقَ مِنْ خَيْرٍ اسْت
 این ضعیفست که این در این غلبه از حضرت حق تعالی
 توفیق میخواهد تا در حال حیات خود کلمه مؤظفه بگوید و ختم
 که بکن و بالله التوفیق اللهم انی اسئلك لما تحب و ترضی
 والسلام علی من اتبع الهدی **الوجه و مؤظفه**
 قَالَ اللَّهُ تَعَالَى اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا عَلَیْ اَنْفُسِنَا
 بدانند برادران صادق و یاران موافق و طالبان عاشق
 و مروجی را که مبدل و معاد معلوم شود و خبر موت معلوم
 معلوم گردد و سر دل او این وضعیتها گوید تا راه طالبان
 به مؤظفه احسن برود و در عالم ذرات حق تعالی فرو رود
 اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ جَزَیْقًا لِّوَالِدِیْ کَرَامَتِ کَرْدِیْنِ وَ لَوَالِدِیْ بَرَبِی
 اولاد این امروز و زجر منکر میشود و اعراض میکند و حضرت

وحدانیت را

وحدانیت را با تنبیهت و اشتغال میکند مگر هوای نفس کافر را
 بخدای گرفته اند از این من اتخذ الهه هو به ای عزیزان
 بعهد است وفا کنید و اوفوا بالعهدان العهد کان موسی
 و براندیشید که هرگز امروز بتلویح بنفس مطینه زند و بنفوس
 مجاهدت و ریاضت نفس با حضرت الهیت نکرده است از این
 خطاب محرومست که یَا اَیُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِی
 اِلَی رَبِّی رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً مِمَّ امروزی باید که این معنی نفس
 بتو بدین شود و برضای حق قهر نفس اماره کند که ان
 النَّفْسُ لَاحِ تَارَةً بِالشُّرِّ وَ زَنَهَارٍ تَاخُودًا بِدَسْتِ نَفْسِ
 اشقیای باز ندید که از شیخ ابو سعید ابوالخیر قدس سره
 رسیدند که مومن میرد گفت هرگز بنفس زنده است بمرگ میرد
 و هرگز بخدای تعالی زنده است بمرگ غیرد که المؤمن محی
 فی الدارین و این از شرف خواجه است علیه الصلوة و السلام
 و بدانند که دنیا غتر کشد است فرزندان آدم را علیه السلام
 بعضی را بعضی زنده بفریاد بعضی را بال دل ببرد بعضی را

بملک و اسباب مشغول گرداند و بعضی را به هوا و لعب و خفت کند
اما هر که معرفت بلیغ بود و در راه بالغی بدینها التفات
نماید و کجا برینها دیده بگشاید و بجای دل ازینها بردارد
که می فرماید جل و علا اِعلَمُوا اَنَّمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ مِّثْلُ
وَقَدْ خُذْنَا بَيْنَ الْاَنَامِ وَكَانَ ثَرْبٌ فِی الْاَمْوَالِ وَالْاَوْلَادِ
مِثْلُ غَيْثٍ عَجَبٌ لِّكُفَّارِنَا تَهُ ثُمَّ يَسْجُجُ فِتْرَتَهُ مَصْفَرًا
و بدانند که حق سبحانه و تعالی دنیا را نگوشت گردانده است و کاشی
خوانده و اگر نه شرف آن بزرگی که الدُّنْيَا مِنْ رِزْقِ الْاٰخِرَةِ
میج عارفی بگوشت چشم بد و نگرستی و مقصود امر کن
از علم بوجود آنست که تا بتمتعات نفسانی مشغول شویم
و از عهده است غافل باشیم بلکه از عالم علوی بعالم سفلی
ما را جهت این فرستاده و ما خلقت اینچنین و الا نَسِیَ الْاَلَمَ الَّذِیْ
اِیْلَیْهِ عُرِفْنَا و همه کس را قوت عرف و نور عرفان بداد
به نفعی را بقوت اثبات بر باد داد و بدانند که حضرت
نور بلفظ در چنین فرمود که الدُّنْيَا سَجْنُ الْمُؤْمِنِ

و جنة الکافر پس تحقیق شد که هر که در دنیا شاد شود و عیقت
جرازی را که دنیا زندانست و زندانی دایم در زندان غمگین
و اندر سلکین بود تا وقتی که خلاص یابد و بدانند که بیخامنه بود
علیه السلام الدُّنْيَا حِفْظٌ وَ طَائِلُهَا کَلَابُ اخْتِیَاطٌ بَابُ
کرد که آنحضرت رسول فرمود است به راستی و بایستاق عن
الموید ان مولی الا و حی یوحی پس بحقیقت هر که طالب دنیا شد
رقم کلایه بر جبین جان او کشیدند و دماغ او در بوی این
جیفه مغلط شد و مرکز روایح فروغ و ریحان و خنده نعیم
بشام وی نرسد و مرکز حلاوت معرفت و طلاوت ایمان
در نیاید و در دل از فریباید که معرفت حق جز پاک زانساناید
اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْقَوَّامِیْنَ وَ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِیْنَ و بدانند که هر که
در آمد بدر روز جرازی را که دنیا دارالفرارست و آخرت
دارالقرار از فنا سر بی بقا باید رفت چنانکه این ضعیف گوید
نیست و قادر فلک نیلوت • ترک التمس التشری من الملک
کون فسادت یقین از جهان • هر که درین آید از آن شد درون

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| خون خوردم در لث با خود نشین | جز که در اول بده ای نطفه حق |
| خاک خور خاک شو خاک باش | جز که خاک آلود ای جنون |
| عاقبت کار بود زیر خاک | مان که چنین است مگر ای جوی |
| عمر تو که صلب بود و رمزا ر | عاقبت کار مگر ای زبول |
| چار که خود ای جان بها ر | هم ز برون تا قوی در در |
| جستی اگر عقل و بصیرت است | خیز برای از دو بحر حق |
| زانکه می انجوری که از چشم شد | چشمه طست بفرماندرون |

و بدانند که پیغامبر علیه السلام می فرماید **الدنيا قسط**
فأعبروها ولا تعصروها به شکل ازین خاکدان باید گذشت
 اما مثل کسی که چون بگذرد از آنجا بگذرد نه آنکه چون بگذرد
 و نگذرد یعنی در وقت گذشتن باید که دلش متعلق این
 خاکدان نبود و بداند که چون شمار اسله می افتد از نا
 نزد علما حل میکنند اکنون بدانند که عالم از حق تعالی
 کنیست و از پیر از محمد مصطفی علیه الصلوة و السلام
 عالمی که بود و نباشد بنکرید در کارگاه دیار حق تعالی

چه فرموده است و رسول بی چه فرموده آن کینه تا از
 سعادت آخرت نصیب نباشد و بدانند که دنیا بر مثال
 ظلمت است و آخرت بر مثال نور مگر اعمق باشد بابل نور
 شود و از ظلمات دور گردد کما قال الله عز وجل **الله**
ولي الذين آمنوا یخرجهم من الظلمات الى النور والذين
 كفروا اولیاءهم الطاغوت یخرجهم من النور الى الظلمة
 این خود حصه جانست متعلق عالم روحانیت و اما حصه
 جسمانی جهان که آورده اند که حق تعالی چون خواست خلیفه
 در زمین بیدار کند اول جبریل را بفرستد تا قبضه از خاک
 بردارد زمین او را بخدای تعالی سوگند داد باز کردید
 همچنین جبریل را و اسرافیل را بفرستد زمین همان سوگند
 ایضا زابداد باز کردید نه عزرا ییل را علیهم السلام
 بفرستد خدای زمین او را بخدای تعالی سوگند داد قبل
 نکرد و گفت فرمان حق تعالی اولیست بودن از زمان تو
 پس یک قبضه خاک از زمین برداشت زمین در زلزل افتاد

جرازه را که جراحت بر خود بدید پس همین جلد مرهم آن
جراحت کرد بخنانک در دردی را داروی مست داروی
و علاج و بیانی مرهم است و زمین بیمار صفت در اظفار
این مرهم است تا ذره بذر و باز می رسد که منهدم
خلفناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخرى
اعتقاد این ضعیف نیست و امید بگویم که بی خیال دارم
که هم بدین اعتقاد روی در عالم لایحلف المبعاد نهام
و بدانید که حق تعالی بر بندگان خود مهربان تر از مادر
و پدر است بنهاد هزار بار و مهربانی مادر و پدر بر تو
رحمت حق تعالی است و بدانید که حق تعالی می فرماید
و اتقوا یوماً ترجعون فیهِ الی الله ثم توفی کل
نفس ما کسبت و هم لا یظلمون و حق تعالی اساس
دین بر تقوی نهاده است که این اگر کم عند الله اتقیکم
و اهل تقوی را فرمود که یا ایها الذین امنوا اتقوا
الله لی راجع با خود کرد که کل شیء و الیه ترجعون

مرکب را رجوع در عالم تطهیر نیست بلکه آنرا خواهد بود
یا حسن یا علی ما فرطت فی جنب الله و بدانید که روح
پاک از عالم علوی با مر و لغت فی عالم سفلی از
برای کتاب یعون فی الارض فسادا امر فرمود بل
که از برای کتاب اعمال صلح و درجات عیاله فرستاد
که در منزلت و مراتب حیوانی از کتاب اخروی غافل
و عاقل ماند و در او یک کلام لایحلف المبعاد در حق
باشد و اگر در کتاب روحانی شناخت و سار عوا
الیه مغفرة من ربکم نداده و لقد کفرنا بآدم
و حملنا نهم فی لیل و البعد در حق و حق جرازه را که
آخرت یعنی حق شجر طینه است و دنیا یعنی حق شجر
جینیه پس هر طلبی که کند بیال رسد و هر طلبی که
کند پلید رسد قال الله تعالی و مثل کلمة طینه
لشجر طینه و مثل کلمة جینیه لکثیر جینیه
و بدانید که دل از جینیه جینیه که حبلا نیست

پا که در طایفه عالم ارواح اند و هر که در این خیریت دل بست خجسته
 نجره الملعونه آمد که بحقیقت شجر ملعونه حبیب است
 و مستحق نوشیدن من کا و صدید تجرعه آمد قال الله
 الْحَيَاتُ لِلْحَيَاتِينَ وَالْحَيَاتُونَ لِلْحَيَاتَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ
 لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ يَجْنَلُونَ فِي شَرِّ
 حَمِيمٍ الْحَبَائِثُ فِي شَرِّ حَبِيمٍ نَارُ الْحَبَائِثُ
 مرد مرد باید تا این امانت را با ال از میان خوابت بیرون
 آورد که اِنَاعَ رَضَا الْاَنَاءُ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ
 صد و اران دل سلیم از میبیت این آیت بشود که ان الله
 يَأْمُرُكَ اَنْ تُوْذِيَ الْاَلَمَاتِ اِلَى اَهْلِهِنَّ وَبَدَائِدُهُ رَدِي
 محبت دیا مشغول شدن نسیم و رایح از دواق ربوبیت
 مغزول شدن ما جعل الله لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ
 بحقیقت بیاید دانست و معرفت ان فی قلب الذلک
 لمن کان له قلب او القى السمع و هو شهید بیاید شناخت
 و بدایید هر که با شغال عالم ارواح مشغول گردد در قرب

حق مقبول گردد و بدایید که دیباذموم است هم نبرد خلق
 البشر و هم نبرد سید البشر و بیاید دانست این عالم زراعت است
 و آن عالم فراغت یعنی هر که اخیار زراعت کرد بخورد و غل
 شد اعنی مایه خیر بدست آورد و در دست خود بیاید فاذا
 فرغت فالضبط و ای ریل فارغب و بدایید که این عالم رقم
 فنادارد که انما مثل الحیوة الدنیا کمثل ریح و آن عالم
 عالم دادست که ان الذين امنوا و عملوا الصالحات
 كانت لهم جنات الفردوس و بدایید که حق تعالی همه عذاب
 آخرت و ثواب و عقاب ان در قرآن قدوس خود یاد فرموده
 است و اعتصموا بحبل الله جميعا و وصیت و امر فرموده
 و ان الله يامر بالعدل و الاحسان و ایها القرین
 وینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی یعظمکم لعلکم
 تذکرون اری عز من حق تعالی هم لطف دارد و هم قس
 اگر نمی منکر کنی عذاب دوزخ بینی و اگر امر معروف
 کنی لغت بهشت بینی و او دوسر دارد یکی دنیا

و یکی آخرت و دو خانه دارد یکی بهشت یکی دوزخ
 که فریق فی الجنة و فریق فی السعیر و قال نبی عباد من
 ای انا الغفور الرحیم و ان غدا نبی هو العذاب الالیم
 ره روشنست و بدست خواهد است لیکن اعمال رحمت در عذاب
 میطلبد کجا باید اگر راه عذاب میجوایی فاما من طغی
 و اثر الحیوة الدنیا فان الحییم نبی الماوی این چه آیت
 از رحمت و عذاب محبت است اهل اسلام را که و ما کما معذبین
 حتی نبعث رسولا و بدانند که هر کس سعادت آخرت
 یافت شود از راه ضلالت بگذرد که یا بنی آدم ان لا
 تعبدوا الشیطان انه کلم عدو مبین و هر کس اقباب سعادت
 نماید بر راه و ان عبد فی ملاء صراط مستقیم نباید و بداند
 دل بند غافلست از حق تعالی هر چند که در کارگاه دنیا دنیا
 غافلست و شاغلست چون از غفلت مشواغل دنیا پر داخت
 آخرت حاصلست راه آخرت همین است خدا را لا یحکم
 کفر و اسلام هم آشنایی ندارد و حضرت رسالت ازین فرمود

بکار الصلوة و الزام
 حجب الدنیا

که حجب الدنیا را از کل خطیئة و ترک الدنیا را از کل عباد
 و فرمود الدنیا حرام علی اهل الاخرة و الاخرة حرام
 علی اهل الدنیا و ما حرامان علی اهل الله همین مغیبت
 و ما حرامان علی اهل الله است که هر دو در محبت حق تعالی
 خرد نکند چنانکه فرمود صاحب القیصر لا یجد خلاوة
 الايمان امانه مگر در دست بدین شاخ دولت رسد
 و بداند که دنیا ساقیست چنانکه فرمود علیه السلام
 الدنیا ساعة فاجعلها طاعة درین یک لغتی عمر است
 جز در طاعت در نگیرد و بدانند که هر کس در طاعت
 حق تعالی صادق باشد بغیر دنیا میبندد نشود یا ثبها النال
 ان وعد الله حق فلا تخذنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم
 بالله الغرور و هر کس عاقل بود دنیا را بآید و بداند
 که البته بخوابد مرد و مرگ حقست کما قال الله تعالی
 فاذا جاء اجلهم لا یسأخرون ساعة ولا یستقدرون
 از اجل میسیح کی می آید همه حضرت نبوت با آن همه

رفعت و منزلت که در او بود در حق او این خطاب آمد
 اَنْتَ مَيِّتٌ وَاَنْتُمْ مَيِّتُونَ پس که امان خواهد بود نشان
 صدق فتنموتوا الموت ان كنتم صادقين باین معلوم کرد
 و از دعاء نبوت علیه السلام که اللهم ما من علينا سكرات
 الموت باین ترسید و با اعتقاد استقبال موتوا قبل ان
 تموتوا و حاسبوا قبل ان تحاسبوا باید کرد و حقیقت
 كما تحيئون تموتون باین دانست و از وعده یا ایها
 الناس اتقوا ربکم ان زلزلة الساعة شئ عظیم باید
 اندیشه کرد آمدن که هرگز این حیدر باز شود روز بروز
 ساعت بساعت از عالم غیب فیضان فضل ربانی در وی
 رسد و علوم عالم آخرت بر و کشف میشود و علوم عالم
 سفلی با کمال کیفیت در وی باید و این جز بتدریج ریاضت
 و مجاهدت یافت نشود هر کس را که این سعادت آرد شود
 و سعادت نماید از آن رخص باشد که الا ان اولیاء الله
 لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و بدینند که هرگز این نور

مدایت

مدایت بخشید که یهدی الله لنوره من لئلا ازین مرتبه
 محروم نیست که یسعی نور هم بین یدیم و قال علیه السلام
 نور یفترق بین الحق و الباطل اللهم اهدنا بهدایة
 الهدایة و اطقنا بطریق المعرفه و وفقنا بتوفیق
 الوصیة یا ذی العلاء خیر الوریحیة عافنا
 و اعف عنا یا ذافع البلیة برحمتک یا ارحم الراحمین
 بدیندای برادران که چون طالب استعداد مرکب عالم مرجع
 و آب عارف گردد در مدینه عالم فنا را مدغم دارد و فنا
 داند و آخرت را مدوح و بقا داند و اینده متوجه آن
 عالم گردد و با استعداد آن مشغول شود مثل الکتاب
 یعون الملک الموناب صلی الله علیه و آله و سلم

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| تمام کتب کتاب بلغة الاوراد | هر آنکار که در شیخی رسد مراد |
| الوجه کتب فراوان بکلام انشا | منور از کرم حق نیم بدین حاشا |
| الخطای تعالی بخشند عمرت | دری طریقه بسی کتبها هم بنیاد |

من آن بخار علمم که کم نمی آرد
 و لیچه سود که اندر خشان قنارستم
 نه بجو حمله که کای کجاست گاه زیاد
 که نیست دیده وری تیرین نیک نواز
 بر و زو شب اگر ممدی زند طغنه
 تفاوت نکند زانکه مستم استعدا
 کجا با غزم ازین طعنهای بریدود
 مراقب منحن طلعان بود چون باد
 نه نشه ام که زیاد ضعیف بگریزم
 جو بیستونم و اینها بزدن فرهاد
 قسم اگر خورم ای دوست واقع نشود
 که شاه باز حقیقت منم ولی ازاد
 درین خانه بوفیق خو جان دانستم
 که هیچ کس نبود بجو این نقیر ارشاد
 هزار شکر و سپاس از خدای یارم
 پلاش یک که او مست بند کار اهاد
 لطف کرد برین غلامش از کرمش
 بداد سر معاینش از مقام آبا
 آن مقام به خاصکان رکاست
 که آن درستی یازدی بجهاد

| |
|--|
| دروذ با ذابان کزید سید |
| هزار بار و بران جاریار احمد باد |
| مست فنی قعد سه تمان تلمی بیضا به بخشان |
| ۶ ۳ ۸ |

بسم الله الرحمن الرحیم
 لا اله الا الله
 محمد رسول الله

در حله کرب سکر
 بر خاطر همتان فرست
 در حله کرب سکر
 در حله کرب سکر
 در حله کرب سکر

مولانا المعظم امام الاعظم قطب الوقت
 الشيخ الاسلام ترمذی حجازی مولانا
 المشیر قادیانی قدس سره و نور حیا
 دلانای درین زندان جوی عقلان گرفتاری
 همه عالم جوستانست اگر خود را برون آری
 تو مرغ عالم علوی درین غلیجه میجوی
 بدان لعل علوی و اگر بطنی داری
 یعنی بچو خورشیدی همه عالم ز تو روشن
 ولیکن اندرین صورت بظلمت گرفتاری
 اگر از خود برون آیی همه عالم بیاری
 انا الحق کوی سبانی تو نیز اندر یاری
 همه عالم طفیل تو تو قدر خود نمی دانی
 اگر خود را بدانی تو تو کان کان اسراری
 در دین گرفتاری نه روح درون حق باشد
 باهامش شیوه بالیدارش نهواری

وگراز

وگراز خود فنا کردی بقا و جاودانی
 بدینا ساز کی باشی معنی و فواری
 اگر خواهی که بر خویزه همه اسرار بر دانی
 برو از خوشبین کم شو اگر تو مردی داری
 حسن از خوشبین کم شد همه مقصود شد حاصل
 کنوز جان در جشمت همه محبت در داری
 وله قادیانی قدس سره
 ارادت کنز کان لا کانست
 ارادت کان مکذبان جانست
 بمیر اندر او نگاه بخشند
 حیوانی کان حیات جاودانست
 برون رفتن از منی کانی
 رساند خود بجای کان عیانست
 بود فضاخ ابواب سعادت
 کشاید فضل کنجی کان نهانست

جو تو مرغ ارادت یافتی هان
 • شو غافل از و کوزان جهانست
 عزیز و نازک دل پیش با شک
 • بهر جای که باشد کام است
 جو قدرش بخندلنی برادر
 • شود تران هم آنجا کاشیاست

وله قدی الله روحه

یار با مهری می کند
 جان و وطنی در پی می کشد
 جام ساغر بایش در می کشد
 که از سجائی زندانی ز خود
 نکته دل را در کوش دل
 جوی و دیای بر دلین بداند
 اگر نخواهد تا بگوید خود حسن
 لفظه لحظه در نشانی می کند
 در از خوشی کامی می کشد
 شور و غوغا در نهانی می کند
 که انا الحق در معانی می کشد
 مری زای شیرین زبانی می کشد
 در خرابی آبدانی می کشد
 عشق روی بر لیلی می کشد

وله قدی الله علیه

رومی

ذوقی که جیوه مخمض است
 از جام لبش ستانم ای دوست
 نه قطع شود نه منع هرگز
 دلست از آن و بی بهوش
 در ذوق وصال کوی آن دل
 آسوده من بگشته کانون
 از کون مکان بگشته فارغ
 گویند حسن مگر که جانست
 جایی که خبر ندارد از روی
 در هر نفسی مرا عیا نیست
 آری کوی و رای جسم جانست
 پیوسته کلام دل و آشتیست
 خاموش و لیل در غایت نیست
 بیرون از زمین آسمانست
 مستغرق بحر و بحر کرانست
 مشغول شراب لاله کانت
 جان خود چه برد که جان جانست
 در هر دو جهان خورمرد کانت

وله قدی الله عزه

مائی منی ز باطل شد
 جوی منم ز خود بدیدم
 گفتم که خطاست یا چنین است
 در شش و بیم نگاه کرد
 گفتا که خوش باش و نیک
 کوی همه جهان جو ما شد
 این جمله فنامده بقا شد
 که از ظرم همه خدا شد
 در شش و بیم همه لقا شد
 کجا که منم جهت فنا شد

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| آوخ جلنم جهات من کو | وین روز و شیم بگو کجا شد |
| به کون بید و بید مکانش | وین روزت زمین مده سما شد |
| به کفنی ماند و به دیانت | به درد بماند و به دوا شد |
| در دوش و شرب و شوری | کو بی همه جهان مرا شد |
| چون نیست شلخی در پی | بر تو ظلم جو کیمیا شد |
| مستغرق بحر و صفت آمد | در عین کانی بقا شد |

وله شریفه

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| آنکه انکل یازد نوشیم | وین روز یای فرو شیم |
| ستانه بکوی بار سیم | نوشیم شراب می نبوشیم |
| اسرار کنیم فانی امروز | خوشید جهان بکل چه نوشیم |
| زین باخه که مست در سر ما | تا روز حساب در غموشیم |
| در بنم طالع جد با شد | مردانه بجان دل بوشیم |
| بایم خواب در خوابات | به عقل شد و بی بهوشیم |
| این طرفه حکایتی که مارا | ستاده نشین می نوشیم |
| کویند حسن کس نه دار | کو عشوه ملک ما غموشیم |

با عشق

| | |
|--------------------------|------------------------|
| با عشق و جماع و شور مستی | ممنون بود که می نبوشیم |
|--------------------------|------------------------|

قوله شریفه

| | |
|-------------------------|---------------------------|
| مایم و شراب و مجلس یار | ای مجلسیان شوید بیدار |
| ذوقست جمال دوست مردم | شدت شراب و شیر ندر بار |
| نوشیم ز جام عشق ساقی | آن می که تویم مست دیدار |
| کویند که در بهشت باشد | این وصف که میکنی شکدار |
| آنجا که وصال دوست باشد | آن شست بهشت و لجه مقدا ر |
| اینک شب روز در بهشتیم | با ذوق شراب روی دلا ر |
| مستغرق بحر و صل اویم | آسوده ز بحر و فرقت یار |
| همه لاف زینم لی مع الله | همه رمز انا الحق سردار |
| کویند که مگر که مستی | کین رمز نکوید ایچ مشیار |
| او خواستی که بر زبانم | اظهار کند چنین صدا سوار |
| انکس که یاید این معانی | بر قول حسن کند بی افترا ر |

قوله شریفه

| | |
|---------------------|------------------------|
| مالم شدگان وصل اویم | آسوده ز محزون و غموشیم |
|---------------------|------------------------|

۵

از منت عجم می ترسیم
 در وصل و عید چند باسیم
 جز نیست ندیم خود بدیدیم
 هم غرق شدیم در انا الحق
 از عشق رخسار مجید
 گفتار حسن تو آخرت بین
 و آن نیست بهشت می نویسیم
 و ز وصل و فراق جدا گوئیم
 گوشت جو و اجوا و نیم
 هم هست جو یا زیند خوئیم
 گر خلاف ندیم که ما از روئیم
 سرشته بلوی او جو گوئیم

وله قلبی الله روحه

ماند طلسم بر کشا دیم
 از چار طبیعتی که ما راست
 از کون مکان جو بر کشیدیم
 ما زنده کنون بوصل او نیم
 آن نقطه که در میان پر کار
 دیدیم جو دین بر کشا دیم

وله قلبی الله روحه

جان ما در وصل او جانان شد
 جان کجا و دل کجا تن کجا
 در دما از بحر او در مان شد
 این همه در کوی او در مان شد

از مکان

از مکان و از زمان آسودیم
 نقطه دل و وجود و وجود
 عشق بحر مادر و چون قطره
 که انا الحق لای فی می زند
 این مع کوی و لی پندار اوست
 بر توی از عکس او بر خط او
 خال پایره روان گشته حسن
 تشنه حمت نزدیک ما بلبان شده
 ما بجز بحر می سر سامان شده
 قطره بین چون بحر با این شده
 گاه همچو یار یزد بجان شده
 حق با ندانل او نشان شده
 کل شدن انسان او کویان شده
 لاجرم بر زو و عفان شده

وله قلبی الله روحه

ما بار جفا و او کشیدیم
 از دور و فراق باز رستیم
 از مستی مست نیست کشیدیم
 ما مستی مست او بدیدیم
 ما زنده کنون بهست او نیم
 جان و دل و دین او بر فنا ندیم
 ما یافتند مستی مع الله
 تا ذوق شراب او چشیدیم
 در شمع و حال آمدیم
 در مستی مست او رسیدیم
 خبر مستی مست او بدیدیم
 و ز مستی او دمی دیدیم
 وین مدد بهستان کزیدیم
 هم رهن انا الحق شیدیم

خاکستر روان گوشت • بر دست برده بیدار نشیند •
 و لقد رزق الله روحه
 لب لعل در رایت نمی بینم و راحت
 هزاران در معنی را بلیست کند بیدار
 ز دردت سخت گویانم زلفت سخت پیچانم
 بر ویت سخت حیرانم ز حنوت و اله شیل
 همه علم و ادب بودم همه درد و طلب بودم
 جو عشقت در پی بنمودم تو خود گریه در غما
 در بحریت بخود بستم امید وصل شلستم
 ازین وادی جوهر جسم بدیدم عالمی سیکما
 ز آب و گل جو بگذشتم ز جان و دل جو بگذشتم
 مرگ اند جان مشتاقان در آن جا کشته بامید
 نه جو کافر بکفر اندر نه جو مؤمن بکار اندر
 از این و آن می بودم بجهاد الله ندانم بالا
 بتقلید یکا که می گفتم ز خود راضی نمی بودم

دری

دری برین جو بشودند عیان دیدم به اینجا
 همه اسرار زدایی که میگویند پنهانی
 بیرون از چار و پنج بی که بهار است بهی حصار
 مرا خود نیست این معنی زان حال مراد است
 کبی منتند و که دانند که گویند و که گو یا
 حسن و فخر آن باشد که خالی مراد است
 کله جز سر در درین مکر دین شود بین
 خلایک المعنف المجدوب لیسان
 العالم الربانی عبد عاشق و شایسته

| | |
|-------------------------|---------------------|
| امروز چند این را دیدم | بیرون زوکان زلاک |
| ز دیدم عیار و لا و بالی | در کعبه وصل و نشا |
| در بحر و حال غرق محضیم | وز ذوق مله نور زلکا |
| مطلوب و مست و اطلب کار | او طالب و مار طالب |
| از سرفنا و او بقا | جان داده با مار جا |
| از عرق کشته زلری | در درین حق مکرالما |

| | |
|------------------------|--------------------------|
| از سرفنا بقای کلیم | و زوجه حیات جاودا نیم |
| از دروه کن فکان برویم | ما سرخ نوازی لامکا نیم |
| در پرده عاشقان معنی | اسرار زمین و آسمان نیم |
| پنهان حرم وصل او نیم | افتاب حقیقت جها نیم |
| مهم دنیا و آخرت بدیدیم | در دین معنوی عیا نیم |
| ظاهر جلای تو عید شاد | این قفسه جو در درخشا نیم |
| آری جلکم زبان عالم | میگوید و هم برین یا نیم |
| مستان مزارب خانقا مبین | در صف صفا و صفیا نیم |

وله عرف راندله

ز برج طور حضرت من بقا و لا یزالستم
 صفات ذوالجلال من معنای جها لستم
 بجشم من مرا چنان بجشم سرتگر مارا
 من دریا جبه قدام و زان قدام لستم
 زمین من لا موتم زمین من لا موتم
 مقالیله موتم زمین من لا جبا لستم

قیامت

قیامت لفته صورم ز فیض قطعه نورم
 نه درای نایده مغفورم نه افتاب و نه آسم
 بجشم خلق نهادم نه بید چشم خلقا نیم
 من سرخ و جلال من و زین معنی رجا لستم
 ز کان الله کانم من زلم در لامکا من
 نه مثل کوذ کانم من بلوغ نیه مشا لستم
 ز عرف معروفم عرف نذ جمله ملشونم
 بعرف عرفم عرفم بعرفان در نه لستم
 منزه از خود اویم بجوئی او و راجویم
 سخن در کفر میگویم ولی آب زلا لستم
 هزاران پرده بدریدم هزاران مال بدریدم
 هزاران پرده بدریدم کفرن اشکسته با لستم
 یقینت لکان آید که چون من در خشتان آید
 بدان کنین سر عیان ای جد کنیم و دالستم
 ز بعد موت من مردم بری حسرت نیامتم

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

منم در زبان هر زردی و بی پنهانی نه زردی
 • نیم در خوردی در زردی نه بی مرغی حلا لستم
 من آن خل حلا لستم با کسی نیست بیو ندیم
 • درخت مست بر کدم هم افتاب و ظلا لستم
 منم از فضل حق ایه منم طفلی و حق حایه
 • منم در گرانمایه ز درایه بلا لستم
 سخن از و طشت اویم ز کثرت دستی می شویم
 • یعنی محور اویم جمعا لستم حلا لستم
 ولقد قدر الله سره
 حلا بر خیز بلیا عت طناب نیک و بد در کش
 • نهانی به خود ای آفرینای را بخود در کش
 یکی را جو اگر جوی دوی بردار اگر لوی
 • یکی را جو جو جوی فلم این حرف صده کش
 بشهرستان و حلا این شو مردی ز مرد این
 • درین نهاد از جده می لانی زادون حلا در کش

جود

جود را زار احسانند و زود مردم مدد باشند
 • دل ای جویای صدا باشند از و مردم مدد کش
 شای صاف فیروز زی کا بخور که مرد بیروزی
 • در چشم از دوزخ و دوزی می از دست صده کش
 طناب عری بالایی بیو کرد بالایی
 • بکری هم فرو نای رفم را بر صده کش
 به بر هم زن از مردی جو با مشوق زردی
 • جویانی معنی بر آوردی دها از اجول اهد کش
 خوتانی کو خریداری و کردی دین داری
 • درین ز مرد در کاری مو حلا شو حلا در کش
 ولقد قدر الله وجهه
 آن بحر موج زن که در عالم در و کست
 • در می نشست و موج زد و در در هم است
 لمعات بحر و طرقت او و طرقت منی
 • در خود کشید زانک از آن بحر شبنم است

کاییش تحت برد کوی فوق عرش کرد
 کای پدید نیست کوی جان عالمست
 جایی رسید قطره معنی من آن
 نتوان بر قطره گفت که درای اعظمست
 از عقل و فکر شد متبرادران بچار
 مستغرق بحار عمیق است و معدومست
 از افقار رسته کشته غنی محض
 وین نکته نزد کسی ای جان نه مهمست
 عالم فرو گرفت کنون قطره که نیست
 قطره که قل مختصر حق بحر قلم مست
 کشته محیط مرد و جهان بحر معینم
 هر کس که این لطیفه نداند کجا میست
 آن بحر قلمست بذات خود بی خود
 وین قطره که مست بذات ذات قلمست
 بخشی چگونه باز داند بنیات آن

جز قطره که مست در آن بحر هاست
 ولله الحمد الله علی
 طالبان کرمین ما شتم بر سر خاکم گذر
 بوی وصل یار زیبا از سر خاکم ببر
 ورترا اندر طریقت مشکلی افتاد بی
 جز نغمه بی در حیاتم رو کتابم را بنکر
 تا بتوفیق الهی از کلام این ضعیف
 مشکلت حل کرد و کردی ز معنی با خبر
 و ز نکرد مشکلات زین معنی حل بی
 تا حواله مردم اگر نماید در خواب در
 ای دریا عید عاشق که خوشان خوابی گذشت
 وی دریا کاند زین قریه یکی صاحب نظر
 می دیدیم می ندیدیم تا بیا ساید زمین
 نیست دعوی این معانی بلکه مست نیست
 گوهر درای تو فهم مانده از دریا
 یکین نه چشم طفلان غمناکم

وله ایضا

صوفیا بگیدم شراب صفت معنی نوش کن
• یکنان در زرد اسرار معنی گوش کن
• همچو دران طلیعت در طریق معرفت
• مظهر عالم شود سر را بر سر پوش کن
• آفتاب کرد لکن مخفی از عالم گذر
• بر خجل این دم فردا و دی خوش کن
• یک صفت شود در صفت و اندر صفت خوب صفت
• دیار را یکنان بر مطبخ جان خوش کن
• آسمان را و زمین را چون محل اندر نور
• در قیامت تو قیامت بین قامت هوش کن
• نعل نار آبی چون یابد در دلت
• دنیا و عقبی بسوزان نفس را و فو
• چون شراب لایزال ریخت در کامت نزل
• خم جامه انا ابد در سکر او مدهوش کن

والله

• و انکس بسیار شود و اندر جان تیره میان
• در میان کشتن بار زیاده او در اغوش کن
• تکیه بر حق نه بر خود جشیا اگر با قلب
• نوش داروی معانی چون بیدی نوش کن
• **وله غفر الله له**
• نه با بجه مستم دین بر دور اندستم
• در بتلک بنشتم ای خواججه فرمای
• زان ابروی خون خوار دل گشت گرفتار
• من بند رخسارش و از زلف کمانهای
• زان زلف سیاه اروان روی جواه او
• داشت بهوای او شوریدن و سودای
• دوشم می جان در داذ و آن روی جو بکشد
• دین دل گفت بجان فریاد ای جان جوی نای
• جان و دقت بگذشت مرا به من
• بگفت و داد امن کی قبله بگفت

حال من چاره سرشته آواره •
 دیوانه بیکبار ای خواجه جبه فرای •
 گفتا اگر این مردی شوریده پردری •
 در عشق نامردی در مذمتی •
 گفتم چگونه گفتا بگو کن شوی زیبا •
 تا می شود تر ساد در مذمتی •
 گفتم که بهم فرمان هم از دستم از جان •
 ای درد دل درمان بی کوه چای •
 جستی چو ز کفر دین بگذشت بدست لعلین •
 درایت ازو تعیین شد کوه دریای •
وله رخصت الله علیه
 بیاسائی باوری که سجاده بسوزانم •
 دمی با ما تو خلوت کن کار مردم بیزانم •
 بجایم هر سحر خال سر کوبی بکان تو •
 بران خال از دل و دین دو صد قطره بیزانم •

نیایم

نیایم در وصل تو شدم در بحر سرشته •
 خودی خوشی من مردم ازین غیرت به بیزانم •
 دلارا ما شدم به خود ز خود در خود محال شته •
 ما دانه قدر یک نفر نباشد خیر میانی •
 ازین افتادگی روزی مرا بر گیر در رکش •
 ازین افتادگی در در شربت خیرا •
 مگر خشی بچاره کجاست دل سدا از تو •
 درین بحران طولی چنین بیکه سوزانم •
وله تخلص به خفرا
 افتاب عالم که سراز شوق می زدم •
 نور حقیقتم از برق می زدم •
 در بجا رفتم در بجا را •
 زان وجه دم زعفران غرق می زدم •
 اثبات ثبت عالم تحقیق گشته ام •
 سر نعلی بسیف صفا فرق می زدم •

در اتحاد و صلح و طاعت و محرم
 نه دم ز زسد سبزه از زرق یاز نم
 وله ایضا
 بهارین که جلوه شکفت لاله و گل
 ضرورتی که بر دل نبالد این بدیل
 صفت سبز شد و باغ لاله ها بگرفت
 جهان جوان شد و بهرست گرفت از و مقبل
 از درجی که از افکار خالیست بهار
 نه دل بود که گشت آن درجی که نبود دل
 اگر تو صاحب بصاری ای به حریف بیا
 به بینی تو وضع خداوند حل کن این مشکل
 و اگر تو چشم نداری نه بینی این اسرار
 به چشم کور نه ماضی بود نه مستقبل
 بهارین که جلوه می کند بر ما
 هر آن که چشم ندارد چه باشد حاصل

یاد می نکه کن تو لاله در بستان
 به جاودانه نماید جهان ایامات
 هر آنکسی که ندید او ضایع بر دان
 به آدمیست که جز چار نیست آن غافل
 بهر نظری که بوارند عارفان بهار
 بهر آن که لونه را سر ایشان شود حاصل
 و لیکن صید نکیرد بخیر که شهبازی
 کس می مست و را این طریقی که کامل
 بهر نظری که براری تو جنبیا مگذار
 که آن نظر ز توای دوست بگذرد ممل
 و طال دوستی که خوابی از سر مستی
 خیال ظام بود که شوی از واصل
 به نیستی هر خود درده و حال بجو
 نه روح اصل ندارد بر و از آن کمال
 مگر حال خان یار حاصلت کرد
 ز مفصلات و نال می نویسی

مان بهیج منازل که رامبر کردی •
 بهردی تو فوی هزاران درین منزل
وله قدس الله سره
 با خلی اقی شدم در روی یار دلربا •
 جان من در عشق به کرد زبان آسپا
 روز شب مخور عشقم در مقام عاشقی •
 کبر من کم گشت تا بنیشت کبر کبریا
 جام شیخی را بجام می یاد ادم در زبان •
 کرمی حاری توانی را معتر از کون
 لا وایی کرد در میدان کو بازان عشق •
 صوفی صافی شو و آتش زن اندر یوریا
 بهجوشی محو کلی کرد در نور رخس •
 تا شوی در راه معنی آفتاب با ضیا
وله غفر الله له
 نا اهل جهاد این معانی • مخفی کن کن تو کار دارا

درمی کنی انی توان کار را
 با اهل کونیا بداند
 در نه شود از تو قسم حاصل
 جوشی تو حفاظت ترک
 ای دوست از دست شد غنا
 ورنه بهیقین شایسته خطا
 اسرار جوشد عیان نهان شو
 بشنو تو نصیحت خدای
 اسرار ز جان دل نهانی
 این رمز مگر تویی ندانی
 جعدان که بجهادی توانی
 باشد که بدست من سانی
 اسرار نهانیم عیان
 در عالم کون و لا مکانی

وله رحمت الله علیه
 یلزمان غواص در این ظرف دریا اندم •
 و اندکی مردانه دروی نامویدا اندم
 چون خودی خود دران دریا فرو دادم ز خود •
 این خودی کم گشت و از خود زود پیدا اندم
 جود نیک غرق از دریا و طری اندم •
 و طری خود محو دینم عین دریا اندم
 این نهان دریا و محم زان می گویم من

از دری قطره در دریای بگما آید م
 من معای معانی بودم اندر معرفت
 لاجرم در معنوی ستر معانی آید م
 از مقام دیوانسانی بریدم لاجرم
 در مقامات علامت من عرش اعلا آید م
 از صفای من بخان منم که از خود بی خودم
 در صف ستانی اوست مصفا آید م
 از همه جای مرا جا آید از جای خود
 این زبان فارغ هم از اینجا و اینجا آید م
 کرجه بودم اسفل اسفل ز انسان خود
 چون ز انسانی گذشتم ستر بالا آید م
 چون ز اسما محاشتم در سماء کم شدم
 محو محو محو گشتم صحرای آید م
 جستی اندر وحدت من چون موحش گشتم ای
 موج می زن چون کوهی که دریا آید م

حکایت سوادسی

وقت شد تا من رختی لغویا در هم زخم
 یک قدم بردارم بر عالم و آدم زخم
 خیمه محبت برارم بر فراز منبت نشست
 و از طایب او سوئی کنبد اعظم زخم
 جوایب منم و طبعی از بحر وحدت کم شدن
 خیمه من و این قطره را مردانه من بریم زخم
 قطره چون در بحر وحدت کم شود من بعد از آن
 زانهم نام نبود که از دریای وحدت هم زخم
 چون باشد اختیار قطره اندر بحر ذوق
 اختیار بحر را در پیردیش کم زخم
 بلکه نمی سم که قطره گویند این ساعت یکم
 همچو منصوران انا الحق نکرنا محمد زخم
 آه و وایلاه از اسرار بحر معرفت
 معرفت گویند همی عشق را معلوم زخم

دین سخن خوش است مخفی که تر از عین بشر
 • یکدانه ام این معانی لایک لایعلم
 کز جام شاهد تم خورم جانی د ک
 • از سر هستی شورش در دگون برهم
 لاوایی وار کردم در مقام معرفت
 • معرفت را جعل گیرم جعل را محکم
 صدق را دانی سر معنی را بعین در هم
 • صدق را اسرار را از دوستم در هم
 دانگی نشینم و بی خیرم و یاکن شو م
 • از سفران آیم من فضل را برهم
 جید عاشق تیزی را بی درین میدان فر
 • کن بجز کاز صافی کوی برادرم
وله قدام الله وحده
 امروز در کنار سودای د کردار م
 • نه عاقل و مجنونم نه هست نه مشیار

پا بر سر کونی بی نیم ز سر شادی
 • کز راقص من کرد ز کوه خریلام
 • یخیز و یازری ساقی بدم جانی
 • تا من کلاه مستی بر گیرم و بردار م
 خوابی سر اینی در کج و خرابات ای
 • اینجا طلب را کاجاست سروکار م
 تو صوفی سالوتی من زند خرابا تم
 • تو عابد تسبیح من ملک شکار م
 من مردی و چنگم بی خیزی مکن جنگم
 • تا مطرب جلا جانی گوید در سر کفاد م
 ما را چه غم طلعت ما را چه غم تقوی
 • من عاشق و مجنونم من زند سیکسار م
 فتوی لای قاضی در نزد سلیمان
 • کورا بتوان کشتن چون گشت کفار م
 ای شجر خوشان در نهج جدی دارین
 • بیرون کوی از شهر هم ز کوی

مانجشی بخاشی رو مردانه جبین حرره •
 تا حاصل تو کرد ز این وصل هر بار م •
والله اعلم الله علیه
 دوست تا وقت محرمی دیدگان تو داشتم •
 مرد دوست از شور عشقش نمی بر سر داشتم •
 جز مودت گفت آن الله اکبر وقت صبح •
 ای عجب من عار از آن الله اکبر داشتم •
 زانکه آن مرد فضل از غفلت خود نام او •
 برد در حالت زنجیرت من فغان برداشتم •
 گفته ای مرد از بر حق نام حق مبر •
 گفت حق مگویم اما من نه باور داشتم •
 زانکه وقت از من نه برد اندر زبان الله او •
 ای خوشا و قهاله جشی در حق محمد داشتم •
والله اعلم الله علیه
 شایسته ای دل که دنیا جز خیالی بیش نیست •

روز و نیم

روز و نیم و در دنیا جز و بانی بیش نیست •
 آسمان گرد است چون یزدان آراست •
 باستان در لباسی لعل خالی بیش نیست •
 روز اگر بر آسمان خورشید تابان یافتست •
 در لباسی خاک لکان جز انتقایی بیش نیست •
 رود دماغ خواجگی بیرون کن ای جان از دماغ •
 در دماغ با دانت اختلاقی بیش نیست •
 تا بکی عجب غرور مستی و کبر و منی •
 می بینداری که عمرت را علایی بیش نیست •
 در استند از جهاد ای خواجہ زیر کلدرو •
 هیچ کس باقی نماند انفضایی بیش نیست •
 توشه عقبی از اینجا بر اگر تو عاظمی •
 حمل کن زاده رخت کنی اختلاقی بیش نیست •
 عادت داما باشد تا بیا را بید عروسی •
 مست دنیا جوهر عروسی کنی جای بیش نیست •

آسمان جز آنکه بدو دنیا را بطی پر ز خاک
خلق همچون کاروان جز قبل و قالی نیست
عبد عاشق از جهان معشوقه معنی طلب
ز آنکه عشاق جهان جز بدفعالی نیست
آخرت را چه ندیدی دان بقا اندر بقا
دین فنا اندر فنا هم کن ولای می نیست

وله الحمد لله علیه

طالب جوید طلب رعد مطلق است
لیکن اگرش کمان بود محجوب است
شرط ادبست خویش را نادیدن
که این سخن از نهادن آید خواست

وله غفر الله

نی روی تو می روم بدو رخ
باروی تو دوزخ بهشت

وله غفر الله

نه ذکر مالد نه فکر نه وقت و اورادم
نه خرقه و نه سجاده نه توبه در یادم
نه طبله سان و نه تسبیح نه شب روزم
نه مصحف و نه کتاب و نه سخن و شایرم
نه مرد مردم نه مرد بسجده منبر
نه دزد نه خرابایم نه عبادم
نه عاقل نه مشوش نه مسکین دیوانه
نه کافر نه مسلمان نه پیر زینادم
نه عرش ماند نه فرش و نه دنیا و عجب
نه آسمان نه زمین جمله دافه برادم
نه فوق ماند نه تحت نه خود ملین نه بسیار
در مقام که گفتیم دی نه اسنادم
گذشتم از ملک و جن و انس و حق و بوی
شدیم نشین اول که بود بنیادم

گنستم از نه در اتحاد بیو ستم

• کنون نه کبر و نه توهانه بین اتحاد م

ز علمها و لدنه کتابها دارم

• مزار باره درین علم کشته استاد م

• جنست محرمی اندر خوشان بگوشتی

• ازین جهت در صندوق علم نکشادم

من از علوم لدنه جلال خاموشم

• که مدعی بدانند فغان فریادم

زبان من ز معانی کلک فرمادست

• چه کوه مرلی از ان می گنم و فریادم

• کبی خراب خایم ز جویها و زلال

• کبی نه نیل خایم نه نیل آباد م

والله اعرف بالله

• هر که را سمع نباشد بسماش میرید

• هر سریدی که میرد ز سوش حرکد میرد

مرد آنست که بوی ز سماش نبرد

• هر که را نیست خبر ز من حیوان سمرید ۱۷۰

• چه توانید خبر یافتن از ذوق سمع

• ای کروی که بغفلت در خواب و خورید

• عاشقانی است مسلم سماش برود

• در سمع ایی اگر مردی صاحب نظیرید

• عاشقان جدا سر لایه بیند و سمع

• چون به بینید شما چون همگی به صبرید

• عاشق آنست جان پاره کز وقت سمع

• نه شما کز غم جان در سر خوف خطرید

• خیز تا وقت سمع از سر جان بی حیریم

• تا بکی جام زلال از کف ساقی نخورید

• خیز تا در سر آن مجلس و خم خانه رویم

• خیز تا ای جو کدایان بختالات درید

• ای دروغها که از تیغ جلال کوهیم

• خبر طعنه دراز که بحالتش نکند

یار جانان العزیز

با که گویم غمت ای جان و جهان دل و دین
ای که مردم ز غمت خیز بخاکم سپریدند
جستنی با طالع از دل عارف و طلب
صدفی را طلبی که طبع و طریقه
لذت و ذوق است همی خور و جگر
در جگر ملک می در آید که خورد و جگر

لایق او حمد و الیه

که هر درمی پناه برد اندر ای جان بار شو و بعش و جانانه در
از دولت عشق عاقلان محروم و عند تو عقل بیدار و دیوانه در

سلطان المحققین سید عطار

دل پدید در جگر اندر جان میگویم
گویند که در دین و در دین و در دین
در دم افزون می شود جگر در جان میگویم
چون توانم کرد جگر از جان میگویم
که میبار جان بهوای و تو جان میگویم
و نامی هر قصد خلوت و شاه سلطان میگویم
من جگر از راز از خلق بهمان میگویم
هر عشق خود عشق خود عشق خود عشق
بلکه عطار در لعل و او از فیلم

Hasan Husni

665